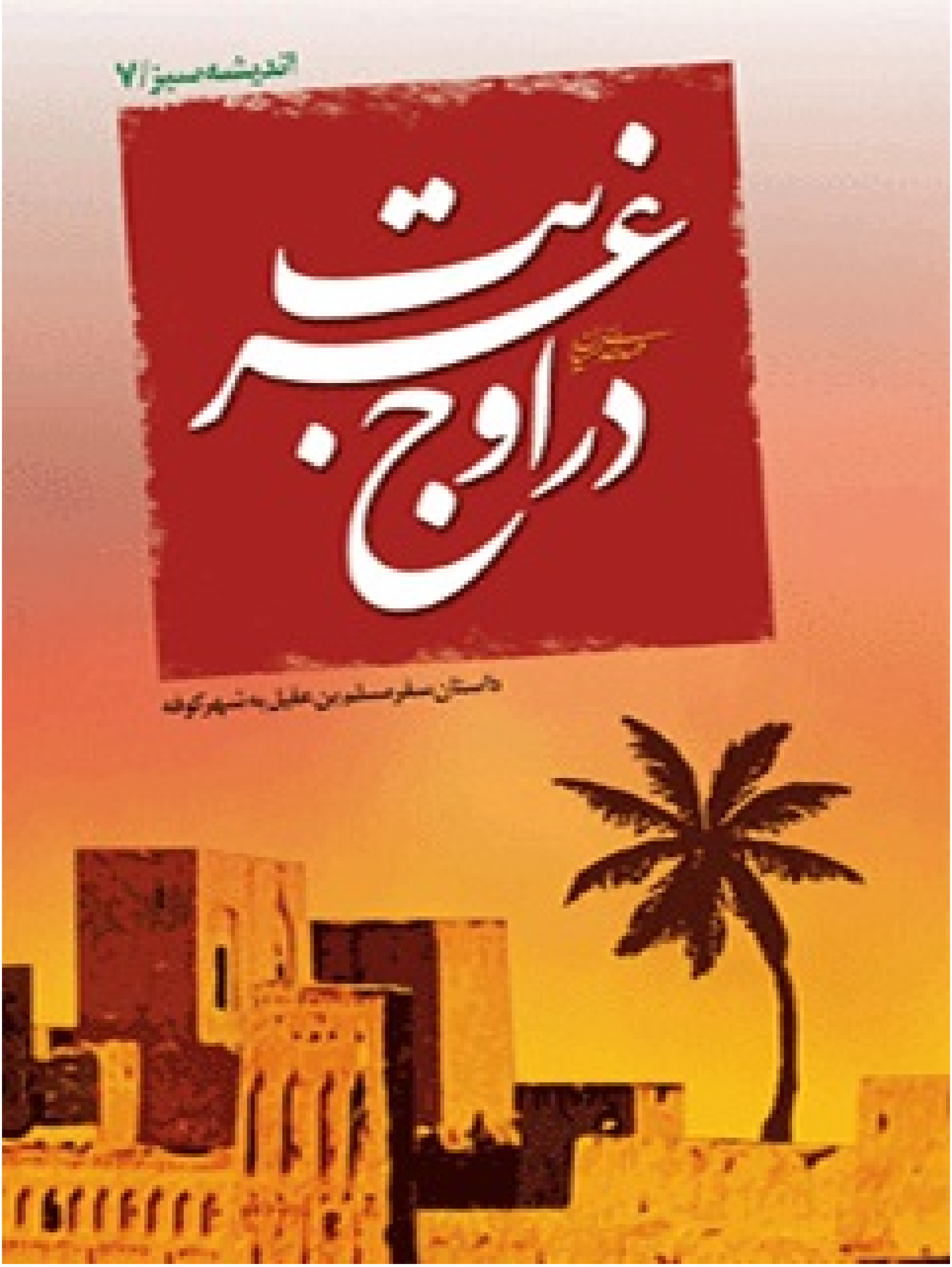


اندیشه سبز/۷
در اوج غربت
داستان سفر مسلم بن عقیل به شهر کوفه

بسم الله الرحمن الرحیم

در اوج غربت

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

در اوج غربت

مشخصات کتاب

نویسنده: دکتر مهدی خدّامیان آرانی

ناشر : نشر وثوق

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم

آیا تا به حال با خود فکر کرده اید که چرا اهل کوفه، مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند؟

سرانجام یک شب تصمیم گرفتم تا قلم در دست بگیرم و در میان ده ها کتاب به دنبال پاسخ این سؤال بگردم.

می خواستم تاریخ را مورد کنکاش قرار دهم و از راز غریبی مسلم، پرده بردارم و در اوج غربت را برایتان به تصویر کشم.

و چنین بود که با مراجعه به شصت و یک کتاب تحقیقی، تاریخی، این نوشتار را برایتان آماده کردم.

شما می توانید دلیل سخنان مرا در پی نوشت هایی که برایتان ذکر کرده ام، بیابید.

امیدوارم این کتاب برای شما مفید باشد و پیام مرا به خوبی دریافت کنید.

آری ما باید تلاش کنیم تا همواره یار و یاور امام زمان خود باشیم و یاران آن حضرت را تنها نگذاریم.

کتابم را به قهرمان این داستان اهدا می کنم؛ به آن امید که روز قیامت شفاعتش نصیب خوانندگان این کتاب گردد.

مهدی خدّامیان آرانی

قم، شهریور ماه ۱۳۸۷

اینجا کوفه است

چرا این کتاب را می خوانی؟!

هیچ می دانی که من می خواهم تو را به سفری دور و دراز ببرم؟

آیا دوست داری همسفر من باشی؟

پس بیا به شهر کوفه در سال شصت هجری قمری برویم.

امروز، روز پنجم ماه شَوّال است، درست پنج روز است که ماه رمضان تمام شده است.۱

حتماً خبر داری که مردم کوفه نامه های زیادی برای امام حسین(ع) نوشته اند و از او دعوت کرده اند تا به اینجا بیاید.

امام، نماینده خود را به این شهر می فرستد؛ نام او مُسلم بن عَقیل است.

او را می شناسی؟

پسر برادر حضرت علی(ع)،

شوهرِ رقیّه، همان رقیه که دختر حضرت علی(ع) است. در واقع مسلم، دامادِ حضرت علی (ع) است.۲

پسرِ

عموی امام حسین(ع)،

مسلم شخصیّتی شجاع، قوی، آگاه و عالم است و برای همین امام حسین(ع) او را برای این مأموریّت مهم انتخاب کرده است.

او بیست و هشت سال سن دارد و امام حسین(ع) به وی علاقه زیادی دارد.۳

مسلم روز بیستم رمضان، بعد از وداع با همسرش، خدمت امام حسین(ع) رسیده و نامه آن حضرت به مردم کوفه را تحویل گرفته و به سوی کوفه حرکت کرده است.۴

او برای رعایت نکات امنیّتی از راه های فرعی و تک و تنها به سوی کوفه می رود؛ چرا که اگر او با گروهی از دوستان و یاران خود به این سفر بیاید، احتمال دارد گرفتار سربازان یزید بشود.

فاصله مکّه تا کوفه هزار و چهارصد کیلومتر است. او این مسیر را بیست روزه طی می کند.

هر روز هفتاد کیلومتر.

آیا مسلم به سلامت به کوفه خواهد رسید؟

نکند گرفتار سربازان یزید بشود!

خبر می رسد که مسلم به نزدیکی های شهر کوفه رسیده است.

خدا را شکر!

مردم کوفه را نگاه کن که چگونه خود را برای مراسم استقبال آماده می کنند.

آنها خیلی خوشحال هستند که امام حسین(ع) دعوت آنها را اجابت نموده و یکی از بهترین یاران خود را به این شهر فرستاده است.

چه غوغایی در دروازه شهر به پا شده است!

پیر و جوان، زن و مرد به استقبال سفیر خورشید آمده اند.

صدای شادی و سرور همه جا را فرا گرفته است و همه منتظر آمدن مسلم هستند.

نگاه کن!

همه چشم ها به آن سو دوخته شده است.

آیا موافقی تا با هم به میان جمعیّت برویم؟

عدّه ای اشک شوق می ریزند؛ آنها باور نمی کنند که نماینده امام حسین(ع) تا لحظاتی دیگر وارد این شهر می شود.

انتظار به سر می آید و مسلم به دروازه شهر کوفه

می رسد.

گروه زیادی از جوانان گرد او حلقه می زنند و او را با احترام زیادی وارد شهر کوفه می نمایند.

مردم سر از پا نمی شناسند؛ همه برای دیدن مسلم هجوم می آورند.

این سر و صدا برای چیست؟

خواننده عزیز، بیا برویم و ببینیم که چه خبر شده است.

عجب! بزرگان شهر با هم دعوا می کنند!

آخر برای شما زشت است؛ خدای نکرده سن و سالی از شما گذشته است؛ برای چه صدایتان را برای هم بلند کرده اید؟

ما می خواهیم میزبان مسلم باشیم.

نه، مسلم باید به محلّه ما بیاید.

دعوا برای این است که مسلم به خانه چه کسی برود.

امروز که مردم برای مسلم این گونه دعوا می کنند، پس وقتی امام حسین(ع) به این شهر بیاید، چه خواهند کرد؟

به هر حال، مردم کوفه امروز صحنه های زیبایی از عشق به مسلم را آفریدند.

اینجا سراسر شور و اشتیاق است.

جوانان به مردم می گویند: «مسلم از راه دوری آمده است، اجازه بدهید، مسلم را به خانه ببریم تا استراحت کند».

و مسلم با عدّه ای از جوانان به سوی یکی از محلّه های شهر حرکت می کند.

بیعت با مسلم

آیا می دانی مسلم در خانه چه کسی است؟

خانه مُختار.

آیا او را می شناسی؟

مختار ثَقَفی که نام او در تاریخ به عنوان قهرمانی بزرگ ثبت شده است.

(همان مختار که چند سال بعد از شهادت امام حسین(ع) قیام کرد و انتقام خون آن حضرت و یارانش را گرفت).۵

آیا شما می دانید چرا مسلم خانه مختار را برای اقامت خود انتخاب نموده است؟!

این خبر به گوش همه می رسد: مسلم به خانه مختار می رود.

اینجاست که عدّه ای از بزرگان شهر متعجّب می شوند که چرا مسلم به خانه آنها نمی آید؟!

مگر شهر در اختیار نیروهای یزید نیست؟

مگر نُعمان بن بَشیر به عنوان امیر

کوفه، از طرف یزید در این شهر حکومت نمی کند؟

سربازان امیر کوفه در ابتدا می خواستند مانع ورود مسلم به شهر بشوند؛ امّا وقتی این استقبال پر شور مردم را دیدند، نتوانستند هیچ کاری بکنند.

آیا ممکن است امیر کوفه، دستور دستگیری مسلم را بدهد؟

مسلم به کوفه آمده تا مقدّمات سفر امام حسین(ع) را فراهم کند؛ برای همین باید با دقّت برای این هدف خود برنامه ریزی کند.

آیا خبر داری که مختار، داماد امیر کوفه است؟!

به نُعمان (امیر کوفه) خبر رسید که مسلم به خانه دختر تو رفته است.

آیا نُعمان با سربازانش به خانه دختر خود حمله خواهد کرد؟!

مسلم با این کار، دشمن خود را خلع سلاح نمود.

اکنون مردم با خیال راحت و آزادانه به دیدار مسلم می روند. امیر کوفه هم نمی تواند مردم را از رفتن به خانه داماد خود منع کند.

نگاه کن!

مردم، گروه گروه برای دیدن مسلم به خانه مختار می روند.۶

من و تو، کی به دیدن مسلم خواهیم رفت؟

نامه ای از جنس نور

مسلم امروز می خواهد پیام امام حسین(ع) را برای مردم کوفه باز گو کند.

بلند شو!

خواننده عزیز!

باید سریع به خانه مختار برویم و ببینیم چه خبر است.

وای، این کوچه که پر از جمعیّت است!

مثل این که عدّه ای زودتر از من و تو مطّلع شده اند و به اینجا آمده اند.

جمعیّت در خانه مختار موج می زند.

آیا صدای مسلم به ما خواهد رسید؟!

من جمعیّت را می شکافم و به جلو می روم.

آقا چه می کنی! مگر نمی بینی راه بسته است.

امّا من باید جلو بروم؛ من می خواهم سخنان مسلم را برای مردم آینده بازگو کنم.

هر طوری که هست وارد خانه می شوم. نگاهم به صورت نورانی مسلم می خورد که مشغول سخن گفتن است و مردم با تمام وجودشان

به سخنان او گوش می دهند.

او در مورد نامه هایی که مردم کوفه به مولایش نوشته اند، سخن می گوید.

حتماً می دانی که مردم کوفه دوازده هزار نامه برای امام حسین(ع) نوشته اند.۷

آیا می خواهی یکی از نامه های مردم کوفه را برای شما بخوانم: «ای حسین! بشتاب که همه ما در انتظار تو هستیم.

در شهر ما، یک لشکر صد هزار نفری خواهی یافت که برای یاری کردن تو سر از پا نمی شناسند».۸

اکنون، مسلم نامه ای را بیرون می آورد و آن را می بوسد و بر چشم می گذارد و می گوید: «این نامه امام حسین(ع) است که در جواب نامه های شما نوشته است».

همه، منتظرند تا نامه امام خوانده شود: «از حسین به مردم کوفه: سلام بر شما، من نامه های شما را خواندم و دانستم که مشتاق آمدن من هستید. اکنون، پسر عمویم، مسلم بن عقیل را به نزد شما می فرستم تا اوضاع شهر شما را بررسی کند؛ هرگاه او به من خبر دهد به سوی شما خواهم آمد».۹

نامه امام حسین(ع)، تمام می شود.۱۰

اشک چشم مردم را ببین!

در این هنگام یکی از جا بلند می شود و چنین می گوید: «من تا زنده ام در راه امام حسین(ع) شمشیر می زنم تا به فیض شهادت برسم».۱۱

آیا او را می شناسی؟

او ابن شَبیب است که از وفاداری خود در این راه، سخن می گوید.

نگاه کن!

حَبیب بن مَظاهر را می گویم، او هم رو به مسلم می کند و می گوید: «ای مسلم! من نیز جان خویش را فدای تو خواهم نمود».

افراد دیگری هم وفاداری خود را به مسلم اعلام کرده و با او بیعت می کنند.۱۲

امیر کوفه سخنرانی می کند

حدود هفت ماه قبل، هنگامی که معاویه زنده بود، از نارضایتی مردم کوفه خبردار شد و فهمید که کوفه در آستانه یک انفجار

بزرگ است.۱۳

برای همین بود که او نُعمـان بن بَشـیر را به عنوان امیر کوفه انتخـاب کرد و همین نُعمـان بود که با سـیاست آرام خود توانست، اوضاع کوفه را تا اندازه زیادی به سوی آرامش ببرد.

امّا بعد از مرگ معاویه و با روی کار آمدن یزید، بار دیگر خشم مردم کوفه شعله ور شد برای همین، وقتی که آنها از قیام امام حسین(ع) باخبر شدند، آن حضرت را به کوفه دعوت کردند تا به ظلم و ستم بنی اُمیّه خاتمه دهند.

اکنون با هجرت امام حسـین(ع) به مکّه، تمام فکر یزید متوجّه شهر مکّه است، او می خواهد هر طور که شده، امام حسین را از سر (ع)راه خود بردارد.۱۴

نُعمان هنوز در شهر کوفه حکومت می کند و طبق دستور قبلی، از هر گونه حرکت خشونت آمیزی خودداری می کند.

درست در این شرایط، مسلم به کوفه آمده و در خانه مختار (داماد امیر کوفه) منزل نموده است.

به هر حال، حکومت نُعمان، شـرایط بسـیار مناسبی را برای مسـلم فراهم کرده است و یاران مسلم به راحتی می توانند به فعالیّت خود بپردازند.۱۵

رفت و آمد مردم برای دیدار مسلم بسیار زیاد شده و خبر بیعت مردم با مسلم در تمام شهر پیچیده است.

آخر این چه حکومتی است که مخالفانش با آرامش و راحتی برای ریشه کن کردن آن (به صورت علنی) تلاش می کنند؟!

امروز، نُعمان تصمیم مهمّی می گیرد.

این خبر در همه جای شهر می پیچد که امیر کوفه تمام مردم را به مسجد فرا خوانده است.۱۶

من کمی نگران می شوم، نکند از طرف یزید دستوری رسیده باشد؟!

آیا موافقی با هم به مسجد کوفه برویم؟

مسجد کوفه پر از جمعیّت می شود؛ همه می خواهند ببینند که چه خبر شده است.

امیر

کوفه (نُعمان) به بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم! به سوی فتنه ها نروید که باعث ریخته شدن خون های زیادی خواهد شد! با کسانی که با ما جنگ نکنند، کاری نداریم؛ امّا اگر آنان دست به شمشیر ببرند، ما هم تا پای جان با آنها به جنگ خواهیم پرداخت».۱۷

گویا جای نگرانی نیست؛ چرا که سیاست امیر کوفه همان سیاست حفظ آرامش است.

گوش کن!

یک نفر از میان جمعیّت بلند شده است و با صدای بلند امیر کوفه را خطاب قرار می دهد و چنین می گوید: «ای امیر کوفه! این فتنه ای که کوفه را آشفته کرده است، جز با شمشیر پایان نمی گیرد، این سخن تو نشانگر ضعف توست».۱۸

خدایا! این کیست که چنین گستاخانه سخن می گوید؟!

او عبد اللّه حَضرَمی است که از طرفداران سرسخت یزید است؛ او از اینکه دوستان مسلم در این شهر به آزادی، رفت و آمد می کنند، سخت غضبناک شده است.

به راستی امیر کوفه جواب او را چگونه خواهد داد؟

آیا سخن او را خواهد پذیرفت؟ آیا او دستور حمله به مسلم و دستگیری او را خواهد داد؟

امیر کوفه جواب می دهد: «من اطاعت از خدا را بیشتر از معصیت خدا دوست دارم».۱۹

چون سخن او به اینجا می رسد، از منبر پایین می آید و به سوی قصر خود می رود.

خواننده محترم!

دلم می خواهد، روی این سخن امیر کوفه خوب فکر کنی.

این یک سند تاریخی بسیار مهم است.

آری، فضای عمومی کوفه به گونه ای آماده شده است که امیر کوفه هم می داند که اگر برای مقابله با مسلم و یاران او اقدامی انجام دهد، معصیت خدا را نموده است.

این یک برگ برنده در دست مسلم است.

در واقع این سخن امیر کوفه نشان

دهنده این است که مسلم و یارانش به یک حرکت فرهنگی دست زده اند و تا حدود زیادی در این کار موفّق بوده اند.

مسلم در این مدّت کوتاه توانسته است، فضای کوفه را به گونه ای آماده کند که حتّی امیر کوفه هم مخالفت کردن در مقابل قیام امام حسین(ع) را گناه می داند.

خبر سخنرانی نُعمان به گوش مسلم می رسد و او به این نتیجه می رسد که شرایط از هر جهت آماده است.

از آن طرف، مردم گروه گروه به نزد مسلم می روند و با او بیعت می کنند.

آیا می دانید تاکنون چند نفر با مسلم بیعت کرده اند؟

دیگر چه شرایطی بهتر از این می تواند باشد؟

هجده هزار نفر با او بیعت کرده اند.۲۰

امروز، دهم ذی القعده سال شصت هجری می باشد و مسلم سی و پنج روز است که در شهر کوفه است.

اکنون دیگر لحظه موعود فرا رسیده است.

مسلم قلم در دست می گیرد.

او می داند که امام حسین(ع) در مکّه، منتظر رسیدن نامه اوست.

قرار بر این شده است که مسلم پس از بررسی اوضاع شهر کوفه، نامه ای برای امام خویش بفرستد و او را از شرایط این شهر، باخبر کند.

او در این نامه خطاب به امام این چنین می نویسد: «هجده هزار نفر با من بیعت کرده اند. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، هر چه زودتر به سوی کوفه بشتابید!».۲۱

مسلم این نامه را به یکی از یارانش می دهد تا هر چه سریعتر آن را به امام حسین(ع) برساند.۲۲

چرا مسلم در نامه خود از امام می خواهد که با عجله به سوی کوفه بیاید؟

مسلم می داند، اکنون بهترین شرایط برای قیام، فراهم شده است؛ بیعت هجده هزار نفر و سیاست صلح آمیز امیر کوفه!

اکنون باید هر چه زودتر از

این شرایط بهره برداری کرد.

قبل از اینکه یزید از خواب خویش بیدار شود، باید کوفه را تصرّف کرد؛ زیرا قلب جهان اسلام در کوفه می تپد.

نجات شهر کوفه

یادت هست، وقتی نُعمان در مسجد کوفه سخنرانی می کرد، چه کسی با او مخالفت نمود؟

بله، عبد اللّه حَضرَمی را می گویم.

او بود که از سیاست صلح آمیز امیر کوفه انتقاد کرد و سعی کرد تا نیروهای حکومتی کوفه را در گیر جنگ با مسلم نماید.

اکنون او می داند که اگر امام حسین(ع) به کوفه بیاید، کوفه بدون جنگ، تسلیم او خواهد شد و از آن جهت که کوفه، قلب جهان اسلام است و به زودی آتش انقلاب از این شهر به همه جا سرایت خواهد نمود، روزگار سختی در انتظار یزید خواهد بود.

برای همین، او دست به قلم می برد و نامه ای به یزید می نویسد!

عجیب است! تا قبل از این نامه، یزید از اوضاع کوفه بی خبر بوده است؛ زیرا امیر کوفه به جهت سیاست صلح آمیز خود، او را از حوادث کوفه مطّلع نکرده است.

نامه ای که این جاسوس برای یزید می نویسد، باعث حوادث زیادی می شود.

آری، همین نامه اوضاع مناسبی را که در کوفه ایجاد شده بود، در هم می پیچد و طوفان عظیمی به پا می کند.

شب است و مردم شهر دمشق در خواب هستند که نامه رسان به قصر یزید می رسد.

او به نگهبانان قصر می گوید: «من نامه مهمّی دارم و باید آن را به یزید بدهم».

یزید از خواب، بیدار می شود و نامه را باز می کند و این چنین می خواند: «ای یزید! مسلم به کوفه آمده است و مردم با او بیعت کرده اند. اگر کوفه را می خواهی، فرد دیگری را برای حکومت کوفه بفرست که شجاع و نترس باشد؛

چرا که نعمان، امیر فعلی کوفه، با دشمنان تو مدارا می کند».۲۳

یزید از خواب خوش خود بیدار شده و مضطرب می شود.

او می داند، اگر فقط کمی دیر بجنبد، کوفه سقوط می کند.

و در آن صورت، دیگر روزگار او سیاه می شود.

اکنون یزید آشفته است و خواب به چشمش نمی آید. او باور نمی کرد که امیر کوفه تا این اندازه اهل مدارا کردن باشد که در مقابل ورود مسلم به کوفه هیچ اقدامی نکند.

تا این لحظه تمام توجّه یزید به شهر مکّه بود؛ چرا که امام حسین(ع) در آنجا حضور داشت و با توجّه به نزدیک شدن ایام حج، از حضور هزاران نفر در مکّه هراس داشت.

امّا او هرگز فکر نمی کرد که کار کوفه به آنجا برسد که مردم آشکارا با مسلم بیعت کنند.

آن هم بیعت هجده هزار نفر!

یزید از این نکته هم باخبر شده است که مسلم، نامه ای به امام حسین(ع) نوشته و از او خواسته است که به سوی کوفه بیاید.

چرا امیر کوفه این خبرها را برای او ارسال نکرده است؟!

او باید امیر کوفه را برکنار کند.

به نظر شما یزید چه کسی را برای کوفه خواهد فرستاد؟

با من همراه باشید.

نقشه غربت یک غریب

اکنون یزید به دنبال شخص مناسبی می گردد تا او را به عنوان امیر کوفه معرّفی کند.

امّا در این شرایط، فکرش به جایی نمی رسد. برای همین به سراغ سِرْجون می رود.

سِرجون فردی مسیحی است که معاویه در شرایط سخت، با او مشورت می کرد.

بعد از مرگ معاویه، دیگر سِرجون به دربار حکومتی نیامده است؛ اکنون یزید دستور داده است تا هر چه زودتر او را به قصر فرا خوانند تا با کمک او بتواند بر اوضاع کوفه مسلّط شود.

سِرجون وارد قصر می شود و

یزید را بسیار آشفته می بیند.

یزید نامه ای را که از کوفه رسیده است به وی می دهد و او نامه را می خواند.

او رو به سِرجون می کند و می گوید: «بگو من چه کسی را امیر کوفه کنم تا بتوانم آن شهر را نجات دهم».

سِرجون به فکر فرو می رود!

تنها راه نجات کوفه این است که ابن زیاد برای حکومت کوفه انتخاب شود.۲۴

یزید به سِرجون نگاه می کند و می گوید: «ای سِرجون! چه کسی را به کوفه بفرستم»؟

سِرجون پاسخ می دهد: «اگر پدرت، معاویه، اکنون اینجا بود، آیا سخن او را قبول می کردی؟».

سِرجون نامه ای را به یزید نشان می دهد که به مهر و امضای معاویه می باشد و در آن نامه، حکومت کوفه به ابن زیاد سپرده شده است.

سِرجون با نگاهی پر معنا به یزید می گوید: «نگاه کن! این نامه پدرت، معاویه، است که می خواست ابن زیاد را امیر کوفه نماید؛ امّا عمرش وفا نکرد، اگر می خواهی کوفه را آرام و فتنه ها را خاموش کنی، باید شهر کوفه را در اختیار ابن زیاد قرار دهی؛ این تنها راه نجات توست».۲۵

یزید پیشنهاد سِرجون را می پذیرد و فرمان حکومت کوفه را برای ابن زیاد می نویسد.

آیا خبر داری که ابن زیاد در این زمان، امیر شهر بصره می باشد و در آن شهر ترس و وحشت زیادی ایجاد کرده است؟!

اکنون ابن زیاد به حکومت کوفه نیز منصوب می شود.

دو شهر مهمّ عراق در اختیار ابن زیاد قرار می گیرد تا هر طور که بتواند، قیام مردم عراق را خاموش کند.

یزید دستور می دهد تا هر چه سریعتر این نامه را برای ابن زیاد بفرستند: «از یزید به ابن زیاد: خبرهایی از کوفه رسیده که مسلم وارد آن شهر شده است

و گروه زیادی با او بیعت کرده اند، وقتی نامه من به دست تو رسید، سریع به سوی کوفه بشتاب و دستور دستگیری مسلم را بده و در این زمینه سختگیری کن،تو باید مسلم را به قتل برسانی. بدان اگر در دستور من کوتاهی کنی، هیچ بهانه ای را از تو قبول نخواهم کرد».۲۶

هنوز صبح نشده است که دروازه شهر دمشق باز می شود و اسب سواری با سرعت به سوی بصره به پیش می تازد.

او مأمور است تا نامه یزید را هر چه سریعتر به بصره برده و به ابن زیاد برساند.۲۷

شهادت مهمان شهر بصره

امام حسین(ع) همان گونه که مسلم را به شهر کوفه فرستاده است، نماینده ای هم به شهر بصره اعزام نموده، تا در این شهر نیز مقدّمات نهضت را آماده کند.

آیا شما فرستاده امام به شهر بصره را می شناسید؟

نام او سلیمان است و نامه هایی را از طرف حضرت، برای بزرگان بصره آورده است.

همه کسانی که در بصره، نامه امام حسین(ع) را دریافت کرده اند، این راز را مخفی نگه داشته اند؛ مگر یک نفر!

آن یک نفر، بعد از خواندن نامه به نزد ابن زیاد می رود و به او خبر می دهد که نماینده امام حسین(ع) به بصره آمده و آن گاه نامه امام را به ابن زیاد می دهد.۲۸

ابن زیاد بسیار عصبانی می شود و دستور می دهد تا سلیمان را دستگیر کنند.

در همین گیر و دار، نامه یزید به بصره می رسد و تحویل ابن زیاد داده می شود.

ابن زیاد به محض خواندن نامه یزید، آماده سفر به سوی کوفه می شود.

شب فرا رسیده و هوا تاریک شده است.

نگاه کن! آنجا را می گویم، سربازان، یک نفر را با چشم های بسته می آورند، اکنون ابن زیاد با بی رحمی

تمام، دستور می دهد تا سلیمان، نماینده امام حسین(ع) را به قتل برسانند.۲۹

و اینجاست که مأموریّت ابن زیاد، با ریختن خون عزیزی از عزیزان خدا، آغاز می شود.

مردم بصره که این صحنه را می بینند، ترس، تمام وجودشان را فرا می گیرد.

دستور می رسد تا همه مردم در مسجد بزرگ شهر جمع شوند.

ابن زیاد بعد از جمع شدن مردم به منبر رفته و چنین می گوید:

یزید حکومت کوفه را نیز به من داده است و من فردا صبح به سوی کوفه حرکت می کنم، من برادرم را به جای خود به حکومت بصره می گمارم، مبادا با او مخالفت کنید!

به خدا قسم، من در کشتن مخالفان، هیچ تردیدی به خود راه نخواهم داد، من برادر را به جای برادر خواهم کشت!۳۰

آری، آنها ابن زیاد را می شناسند؛ او جلّاد خون آشامی است که می رود تا با رعب و وحشت، کوفه را به دست گیرد.

روباه مکّار کوفه

مسأله مهمّی که ابن زیاد با آن روبروست، این است که چگونه وارد شهر کوفه شود.

او نمی تواند شهر بصره را از نیروهای دولتی خالی کند؛ زیرا در این صورت مردم بصره شورش نموده و برادر او را خواهند کشت و انتقام خون نماینده امام حسین(ع) را خواهند گرفت.

از طرفی نمی تواند صبر کند تا نیروی کمکی از شام برسد.

او باید خود را قبل از امام حسین(ع) به کوفه برساند.

ابن زیاد سخت در اندیشه است که چگونه وارد شهر کوفه شود؟!

سرانجام تصمیم خود را می گیرد و فقط با دوازده نفر به سوی کوفه حرکت می کند.۳۱

آری، با دوازده نفر!

او چگونه می خواهد با دوازده نفر در مقابل هجده هزار سرباز جان بر کف مسلم مقابله کند؟!

امّا تو نمی دانی که او چه مرد حیله گری است!

ابن زیاد

با شتاب هر چه تمام تر به سوی کوفه به پیش می تازد تا این که به نزدیک شهر کوفه می رسد.

او صبر می کند تا شب فرا رسیده و هوا تاریک شود.

آنگاه لباسی بر تن می کند تا شبیه امام حسین(ع) شود.

عمامه ای سیاه رنگ و ...

او چهره خود را با پارچه ای می پوشاند و فقط چشمان او دیده می شود.

او ظاهر خود را به شکلی درآورده که همه با نگاه اوّل خیال کنند، او امام حسین(ع) است!**۳۲**

وقتی او به دروازه شهر کوفه می رسد یکی از اطرافیان او فریاد می زند: «امام حسین آمده است».

مردم کوفه ذوق زده شده و به سرعت دور او حلقه می زنند.

نگاه کن مردم چگونه دست او را می بوسند!

همه آنان عشق و محبّت خویش را نثار او می کنند.**۳۳**

یکی می گوید: «ای فرزند رسول خدا، به شهر ما خوش آمدی».

دیگری می گوید: «در شهر ما چهل هزار سرباز جنگی، گوش به فرمان تو هستند».

نگاه کن!

ابن زیاد هیچ سخنی نمی گوید؛ زیرا می ترسد مردم متوجّه حیله او شوند.

او فقط به این فکر می کند که هر چه سریعتر خود را به قصر حکومتی کوفه (دار الإماره) برساند.**۳۴**

قصر حکومتی کوفه مکانی است که امیر کوفه در آنجا منزل می کند.

به هر حال، لحظه به لحظه بر انبوه جمعیّت افزوده می شود.

آخر کسی نبود سؤال کند، اگر واقعاً امام حسین(ع) آمده، چرا مسلم به استقبال مولایش نیامده است؟

به هر حال، ابن زیاد خود را به نزدیکی قصر حکومتی می رساند.

از طرف دیگر سربازان حکومتی به نعمان خبر دادند که امام حسین(ع) با جمعیّت بسیار زیادی به سوی قصر در حرکت است.

پشتِ بام قصر را نگاه کن!

او کیست که آنجا ایستاده است؟

درست حدس زدی؛ او نعمان، امیر کوفه است. او آنجا

آمده است تا ببیند چه خبر است.

افراد زیادی، دور ابن زیاد جمع شده اند، آنها خیال می کنند که بر گرد امام حسین(ع) حلقه زده اند.

امّا افسوس و صد افسوس که آنها نمی دانند که آب به آسیاب دشمن می ریزند.

اگر آنها دور ابن زیاد جمع نمی شدند، ابن زیاد هرگز نمی توانست به این راحتی وارد کوفه شود.

افسوس که آنها اهل شور و شعار هستند؛ امّا اهل شعور نیستند!

آنها خیال می کنند که گرد امام زمان خویش هستند؛ امّا در واقع برگرد قاتل او بر سر و سینه می زنند.

گوش کن! همه مردم یک صدا فریاد می زنند: «قصر را به روی پسر رسول خدا باز کنید!».

امیر کوفه از بالای پشت بام این منظره را نگاه می کند.

وای! چه جمعیّتی!

او به این نتیجه می رسد که دیگر نمی توان با امام حسین(ع) به جنگ رفت، باید با او مذاکره کرد.

اینجاست که نعمان با صدای بلند می گوید: «ای پسر پیامبر! من با تو جنگ نمی کنم؛ امّا تا فردا صبح به من مهلت بده تا برای سرنوشت این شهر تصمیمی بگیرم».

مردم خیال می کنند تا تصرّف کوفه چند قدم بیشتر نمانده است.

امّا امان از غفلت و ساده بودن و فریب خوردن!

ابن زیاد به شدت نگران است. او می ترسد که مسلم از راه برسد و پرده از حیله او بردارد.

او باید هر چه سریعتر وارد قصر شود.

برای همین، ابن زیاد به نزدیک درِ قصر رفته و نقاب از چهره بر می دارد و فریاد می زند: «ای نعمان! در را باز کن، من ابن زیاد هستم».۳۵.

نعمان که ابن زیاد را می شناسد، دستور می دهد با سرعت درِ قصر را باز کنند و ابن زیاد با همراهانش وارد قصر می شوند.

مردم هنوز خیال می کنند که امام

حسین(ع) وارد قصر شده است.

آنها خوشحال هستند و در پوست خود نمی گنجند و می گویند: «خدا را شکر که امام و یارانش قصر را تصرّف کردند».

در این میان یکی از افراد متوجّه می شود، آن کسی که وارد قصر شده، امام حسین(ع) نبوده است و برای همین فریاد می زند: «ای مردم! به خدا قسم، ابن زیاد بود که وارد قصر شد».۳۶

نگاه کن!

مردم چگونه فرار می کنند!

برای چه؟

آنهایی که به خیال خود برای استقبال امام آمده بودند تا نام ابن زیاد را شنیدند، فرار را بر قرار ترجیح دادند.

مگر چه شده است؟ چرا نام ابن زیاد چنین ترس و وحشتی در دل مردم کوفه انداخته است؟!

مگر مردم کوفه با این نام آشنا هستند؟

آری، پسر همان زیاد آمده است که مدّتی در زمان معاویه، امیر کوفه بوده است.

مردم از یاد نبرده اند که چگونه زیاد، جمعی از شیعیان حضرت علی(ع) را مظلومانه به شهادت رسانیده است.

برای همین است که انبوه جمعیّت به یکباره، میدان تهی می کنند.

شب شوم کوفه

اکنون ابن زیاد توانسته است، با نیرنگ و حیله وارد شهر کوفه شود و در فرمانداری شهر منزل کند.

شب از نیمه گذشته است؛ امّا صدای اسب ها به گوش می رسد! اینها به کجا می روند؟

به خانه مختار.

برای چه؟

برای دستگیری مسلم.

ابن زیاد دستور داده است تا سربازانش به خانه مختار حمله کنند و مسلم را دستگیر نموده و نزد او آورند.

من خیلی نگران هستم.

خدایا! تو نگهدار مسلم باش!

سربازان وارد خانه می شوند، ولی اثری از مسلم پیدا نمی کنند.

هیچ کس نمی داند مسلم کجاست؟

سربازان با عصبانیّت رو به مختار می کنند و می گویند: «مسلم کجاست؟».

مختار می گوید: «مسلم بعد از این که خبردار شد، ابن زیاد به کوفه آمده است با من خداحافظی

کرد و از منزل من بیرون رفت».

سربازان به نزد ابن زیاد برگشته و به او خبر می دهند که نتوانسته اند، مسلم را پیدا کنند.

ابن زیاد عصبانی می شود و دستور می دهد تا عدّه ای از یاران سرشناس مسلم را دستگیر کنند و بعضی از آنها را به قتل برسانند.

آری، امشب گروهی از یاران مسلم به شهادت می رسند.

ابن زیاد می خواهد از مردم زهر چشم بگیرد.۳۷

فرستاده نور کجاست؟

یک مسافر تنها در شهری غریب، کجا می تواند پناه گرفته باشد؟!

همه به دنبال او می گردند.

اکنون وقت آن است که تو را با بزرگ مردی آشنا کنم که جوانمردی و وفا نیز از او درس می گیرد.

آیا هانی را می شناسی؟

همان کسی که در جنگ های زیادی در رکاب حضرت علی(ع) شمشیر زده است.

همان کسی که شیخ قبیله مُراد است، طایفه ای که چندین هزار رزمنده دارد.

البتّه هانی با قبیله های دیگر کوفه نیز هم پیمان است و هرگاه آنها را به یاری فرا بخواند، یک لشکر سی هزار نفری آماده می شود.۳۸

اکنون مسلم با خود فکر می کند و بهترین گزینه را انتخاب می نماید.

خانه هانی.

مسلم با مختار خداحافظی کرده است و به سوی خانه هانی در حال حرکت است.

بیا ما هم همراه او برویم.

درِ خانه هانی به صدا در می آید.

خدایا! پاسی از نیمه شب گذشته است، کیست که درِ خانه مرا می زند؟!

هانی برمی خیزد و در خانه را می گشاید.

نماینده امام حسین(ع) به مهمانی آمده است.

اکنون، او مسلم را به داخل خانه دعوت می کند.

مسلم از هانی درخواست می کند تا به او اجازه دهد چند روزی در خانه اش پناه بگیرد.

هانی به فکر فرو می رود.

به راستی که این بزرگ ترین تصمیم، در زندگی هانی است.

او خوب می داند که با این کار، جان خویش را به خطر می اندازد.

اکنون

با این که بیش از نود سال عمر دارد؛ امّا هنوز عشق به شهادت در وجودش موج می زند.۳۹

او که دم از عشق به امام حسین(ع) می زند، آیا نباید این عشق خود را با عمل ثابت کند؟ اکنون امتحان الهی آغاز شده است.

به راستی اگر من و تو جای هانی بودیم چه می کردیم؟ آیا از این امتحان موفّق بیرون می آمدیم؟

هانی رو به مسلم می کند و می گوید: «من نمی توانم شخص بزرگواری چون تو را قبول نکنم؛ بدان که در خانه من در سلامت خواهی بود».۴۰

مسلم در خانه هانی منزل می کند.

صبح فرا می رسد و ابن زیاد که از یافتن مسلم نا امید شده است، دستور می دهد تا همه مردم در مسجد اصلی شهر جمع شوند.

مسجد پر از جمعیّت می شود؛ ابن زیاد بالای منبر می رود و نامه یزید را برای آنها می خواند.

و سپس چنین می گوید: «ای مردم! یزید مرا به عنوان امیر شما انتخاب نموده است. آگاه باشید! من با دوستان یزید از پدر و مادر مهربان تر هستم؛ امّا با دشمنان از شمشیر نیز بزّنده تر خواهم بود. بدانید که من حاضر را به جای غایب و دوست را به جای دوست مجازات خواهم نمود! این پیام مرا به مسلم برسانید: از غضب من بترس و پیش از آن که گرفتار بشوی شهر کوفه را ترک کن!».۴۱

ابن زیاد به نیروهای خود دستور می دهد تا مخالفان به دقّت شناسایی شوند و از رئیس هر قبیله می خواهد تا همه خبرها را به او اطّلاع دهند.۴۲

هر روز عدّه ای از یاران مسلم دستگیر شده و روانه زندان می شوند.

ابن زیاد بسیار عصبانی است. او هنوز نتوانسته است ردّ پایی از مسلم پیدا کند.

مسلم در خانه

هانی است و یاران او به صورت مخفیانه با او ارتباط دارند.

مسلم در این شرایط سخت، نهضت را به خوبی رهبری می کند و امید دارد با حضور امام حسین(ع) بتواند بر این شرایط سخت غلبه کند.

دروازه های شهر کوفه به شدّت تحت کنترل است و گزارش هر گونه رفت و آمدی به ابن زیاد می رسد.

ابن زیاد می داند که مسلم از شهر کوفه خارج نشده است؛ امّا نمی داند در کجای کوفه منزل دارد.

آیا ابن زیاد مسلم را پیدا خواهد کرد؟

همسفر خوبم!

بیا دست به دعا برداریم و برای مسلم دعا کنیم.

در اوج جوانمردی

اگر به خانه هانی بروی، می بینی که خانه او دو قسمت دارد؛ قسمتی که مخصوص رفت و آمد مهمانان است که ما به آن، «قسمت بیرونی» می گوییم.

قسمت دیگر هم، مخصوص زندگی خصوصی هانی است که ما به آن، «قسمت اندرونی» می گوییم.

هانی اتاقی را در قسمت اندرونی خانه خود به مسلم داده است تا هیچ کس متوجّه حضور مسلم در خانه نشود.

وقتی مردم به خانه هانی می آیند در قسمت بیرونی می نشینند و از قسمت اندرونی خبر ندارند.

نمی دانم نام شَریک را شنیده ای؟

شَریک، اهل بصره می باشد و در جنگ های مختلفی در رکاب حضرت علی(ع) شمشیر زده است.

او اکنون به شهر کوفه آمده و در خانه هانی منزل نموده است و همواره هانی را به یاری کردن مسلم تشویق می کند.**۴۳**

ابن زیاد برای آنکه در میان مردم جا باز کند، سعی می کند با مردم رفت و آمد داشته باشد و خود را چهره ای مردمی نشان دهد.

مدّتی است که شَریک به سختی بیمار شده و در بستر قرار گرفته است.

بزرگان کوفه به دیدار او می روند و این خبر به ابن زیاد می رسد.

ابن زياد

تصمیم می گیرد به عیادت شَریک برود؛ برای همین یک نفر را می فرستد تا به او خبر بدهد.

در این هنگام شَریک از هانی می خواهد تا همه مردم را از خانه بیرون کند.

خانه هانی خالی می شود. شَریک به مسلم پیغام می دهد که کار مهمّی با او دارد.

مسلم به کنار بستر شَریک می آید.

هانی هم آنجاست.

شَریک به مسلم رو کرده و می گوید: «اکنون قربانی، خود به قربانگاه می آید، ابن زیاد تعداد زیادی از شیعیان را به شهادت رسانده است، وقتی او به عیادت من آمد، او را غافلگیر نموده و به قتل برسان! مطمئن باش با کشته شدن ابن زیاد، دیگر، کسی با تو دشمنی نخواهد کرد».۴۴

کشتن ابن زیاد با دقّت برنامه ریزی شده و قرار است طبق برنامه عمل شود.

آیا شما از رمز این عملیّات خبر دارید؟

برایم آب بیاورید!

قرار شد هر وقت شَریک این جمله را بر زبان آورد، حمله آغاز گردد.

هنوز آنان مشغول سخن هستند که ناگهان سربازان ابن زیاد از راه می رسند.

سربازان در حیاط خانه می ایستند و ابن زیاد همراه با مِهْران، غلام خود، وارد اتاق می شود.

مسلم در پشت پرده ای که در اتاق بود، مخفی می شود.

ابن زیاد کنار شَریک می نشیند و حال او را می پرسد.

شَریک جواب او را می دهد و سعی می کند با سخنان خود ابن زیاد و غلام او را سرگرم کند.

اکنون زمان مناسبی است، تمام حواس ابن زیاد به سخنان شَریک است.

«برایم آب بیاورید».

ابن زیاد خیال می کند که شَریک تشنه است؛ امّا تو که می دانی منظور شَریک از درخواست آب چیست.

امّا از آب خبری نمی شود.

برای بار دوّم می گوید: «برایم آب بیاورید!».

ابن زیاد می گوید: چرا برای شَریک آب نمی آورید؟!

هانی دستور می دهد تا برای شَریک

آب بیاورند.

امّا شریک که آب نمی خواهد!

شریک برای سوّمین بار فریاد می زند: «وای بر شما! مرا سیراب کنید؛ اگر چه به قیمت جانم تمام شود!».۴۵

اینجاست که مِهْران، غلام ابن زیاد متوجّه می شود که نقشه ای در کار است؛ برای همین دست ابن زیاد را فشار می دهد و به او می فهماند که باید سریع خانه هانی را ترک کند.

ابن زیاد بلند می شود و با عجله خانه هانی را ترک می کند.

شریک رو به مسلم می کند و می گوید: «چرا از این فرصت خوب استفاده نکردی؟ چرا این فاسق را نکشتی؟ مگر رضایت خدا در کشتن این نامرد نبود؟».

مسلم در جواب می گوید: «موقعی که من آماده بودم تا به ابن زیاد حمله کنم به یاد حدیثی از پیامبر افتادم که فرموده اند: مو□ن هیچ گاه کسی را ترور نمی کند».۴۶

خواننده عزیز!

این اوّلین سند ضد تروریسم است.

درست است که ابن زیاد جنایتکار است؛ امّا مسلم او را ترور نمی کند.

مسلم معتقد است که با دشمن هم باید جوانمردانه برخورد کرد!

باید دشمن را به میدان جنگ دعوت کرد و در حالی که او هم شمشیر در دست دارد و می تواند از خود دفاع کند به او حمله کرد.

همه می گویند: «با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا».

امّا راه و رسم مسلم غیر از این است: «با دوستان مروّت، با دشمنان مروّت!».

آری درست است که ابن زیاد، نامردی است که خون عدّه زیادی از مردم بی گناه را بر زمین ریخته است؛ امّا در مرام مسلم، حمله به ابن زیاد، در هنگامی که به عیادت بیمار آمده است، عین نامردی است.

درست است که اگر مسلم به ابن زیاد حمله می کرد، قیام امام حسین(ع) پیروز می شد و این همه حوادث خونبار

در کربلا پیش نمی آمد؛ امّا آن وقت، همه اینها به قیمت یک نامردی بود.

در این معامله مهم، مسلم مردانگی را انتخاب کرد و همین، رمز بقای نام مسلم است.

برای همین است که هر کس مکتب شیعه را بشناسد، شیفته آن می شود.

مسلم را نگاه کن!

چه استوار بر قلّه مردانگی ایستاده و به همه تاریخ، درس مروّت و جوانمردی می دهد.

جاسوسی به شکل عاشق

ابن زیاد سخت آشفته است.

او به دنبال مسلم می گردد؛ امّا هر چه تلاش می کند، نمی تواند ردّ پایی از مسلم پیدا کند.

سرانجام ابن زیاد نقشه ای می کشد و با این نقشه موّفق می شود، مسلم را بیابد.

آیا شما از نقشه ابن زیاد اطّلاع دارید؟

آیا خبر دارید او جاسوسی را به شکل عاشق در می آورد؟!

او به یکی از مأموران خود به نام مَعقِل مأموریّت ویژه ای می دهد.

مَعقِل اهل شام است و اهل کوفه، او را نمی شناسند.

امروز باید مَعقِل، طبق نقشه ابن زیاد به مسجد کوفه برود.

حتماً می پرسی برای چه کاری؟

ابن زیاد به او پول بسیار زیادی می دهد و به او می گوید: «اکنون به مسجد کوفه می روی و چند روز با هیچ کس حرف نمی زنی و فقط به نماز و عبادت مشغول می شوی! در این مدّت دقّت می کنی که چه کسی بیشتر از همه نماز می خواند، پس نزد او می روی و چنین می گویی: "من اهل شام هستم و شنیده ام که نماینده حسین بن علی در این شهر می باشد؛ من پول زیادی همراه دارم که می خواهم به ایشان بدهم"».۴۷

خواننده محترم!

هر جا که دستِ زور نمی تواند کاری بکند، دستِ تزیور، کارساز است!

مَعقِل به مسجد کوفه می آید و مشغول خواندن نماز می شود.

و سرانجام گمشده اش را پیدا می کند.

نگاه کن!

او اکنون نزد مسلم بن عَوْسجه نشسته است.

مَعقِل به

او چنین می گوید: «من اهل شام هستم و عشق امام حسین(ع) به سینه دارم؛ شنیده ام که مسلم به این شهر آمده است؛ برای همین به اینجا آمده ام تا با او بیعت کنم».۴۸

اینجاست که مسلم بن عوسجه (که باطنی پاک دارد و از نیرنگ این جاسوس، هیچ خبر ندارد) به او می گوید: «ای برادر! اگر به من قول بدهی که این راز را به هیچ کس نگویی، من تو را به نزد مسلم خواهم برد».

مَعقِل بسیار خوشحال می شود و در حالی که با نیرنگ، گریه می کند، می گوید: «خدا خیرت دهد! محبّت شما را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد».

مسلم بن عوسجه به مَعقِل می گوید: «فردا به منزل من بیا تا تو را به نزد نماینده امام حسین(ع) ببرم».۴۹

مسلم بن عوسجه با او خداحافظی می کند و از مسجد خارج می شود.

سپیده دم طلوع می کند.

درِ خانه مسلم بن عوسجه به صدا در می آید.

مَعقِل است که با کیسه ای پر از سکّه طلا آمده است.

مسلم بن عوسجه درِ خانه را باز می کند و به مَعقِل خوش آمد می گوید.

داخل منزل نمی آیی؟

نه، من می خواهم هر چه زودتر مسلم را ببینم. خدا می داند دیشب خواب به چشم من نیامده است. عشقِ دیدار او مرا بی تاب کرده است.

آنها به سوی خانه هانی حرکت می کنند و وارد خانه هانی می شوند و مسلم بن عوسجه تمام جریان را برای هانی می گوید.

بعد از مدّتی مَعقِل را به نزد مسلم بن عقیل می برند.

او خم می شود و دست نماینده امام حسین(ع) را می بوسد، با او بیعت می کند و در حالی که گریه می کند، می گوید: «جانم به فدای شما، من این پول ها را نذر شما کرده ام تا شمشیر و اسلحه

جنگی تهیّه کنید و با ابن زیاد که دشمن امام حسین(ع) است، بجنگید».

مسلم بن عقیل پول ها را از او تحویل می گیرد و آن را تحویل ابو ثُمامَه می دهد تا جهت تهیّه و خرید سلاح هزینه کند.۵۰

و این گونه است که مَعقِل، محلّ مخفی شدن مسلم را شناسایی می کند.

هر روز صبح، مَعقِل، اوّلین کسی است که وارد خانه هانی می شود و هنگام شب، آخرین نفری است که از آنجا خارج می شود!

او در این مدّت، تمام یاران مسلم را شناسایی می نماید.

مَعقِل، هر نیمه شب، آن هنگام که تمام شهر در تاریکی فرو می رود، مخفیانه به نزد ابن زیاد رفته و تمام اطّلاعات خود را به او می دهد.

ابن زیاد به او دستور می دهد که مبادا لحظه ای از مسلم جدا شود؛ چرا که اگر مسلم به خانه دیگری برود، پیدا کردن او کار بسیار سختی خواهد بود.۵۱

نگاه کن که چگونه این جاسوس، مأموریّت خود را با دقّت انجام می دهد!

باوفاترین میزبان دنیا

امروز، هفتم ذی الحجّه است.

گزارش های مَعقِل حکایت از برنامه ریزی بسیار دقیق مسلم برای تصرّف کوفه دارد.

مسلم روز مشخّصی را برای قیام بر ضدّ ابن زیاد معیّن نموده و همه یاران خود را آماده کرده است.۵۲

ابن زیاد دیگر نمی تواند وجود نماینده امام حسین(ع) را در این شهر تحمّل کند؛ برای همین نقشه ای می کشد.

او به این نتیجه رسیده است که برای دستگیری مسلم، اوّل باید هانی را از میان بردارد؛ زیرا هانی بزرگ ترین حمایت کننده مسلم است.

آیا ابن زیاد هانی را دستگیر می کند؟

ابن زیاد نمی تواند سربازان خود را برای دستگیری هانی بفرستد، چرا که او شخصیّت کوچکی نیست که به راحتی بتوان او را از سر راه برداشت.

هانی، رئیس قبیله مُراد

است و این قبیله، چهار هزار سرباز دارد.

از طرف دیگر یکی از برنامه های ابن زیاد این بود که هر روز عدّه ای از بزرگان کوفه به نزد او می رفتند.

ابن زیاد چندین بار، سراغ هانی را گرفته بود و هر بار، بزرگان کوفه به او می گفتند که هانی بیمار است و نمی تواند به دیدن شما بیاید.

البتّه هانی خود را به بیماری زده بود و به این بهانه، از رفتن به نزد ابن زیاد خودداری می کرد.

امروز هم عدّه ای از بزرگان کوفه نزد ابن زیاد هستند.

اتّفاقاً در میان این جمع، پسر برادر هانی هم حضور دارد.

ابن زیاد رو به آنها کرده و می گوید: «چرا هانی به دیدن ما نمی آید؟».

آنها در جواب می گویند: «هانی مریض است و برای همین است که نمی تواند به اینجا بیاید».

ابن زیاد در جواب می گوید: «اگر او مریض است، پس چطور است که در ایوان خانه خود می نشیند و با افراد زیادی ملاقات می کند؟! برخیزید و هانی را نزد من بیاورید!».۵۳

بزرگان کوفه از این سخن ابن زیاد متعجّب می شوند؛ آری رفت و آمد یاران مسلم به خانه هانی کاملاً مخفیانه بوده و برای همین هیچ کس از این امر خبر نداشت.

آنها از نقشه ابن زیاد خبر ندارند و خیال می کنند که او امروز عصبانی است و با خود می گویند: «خوب است، برویم هانی را به نزد ابن زیاد بیاوریم تا این بدبینی برطرف شود».

هیچ کس از نقشه شومی که ابن زیاد کشیده است، خبر ندارد.

نگاه کن!

بزرگان کوفه به سوی خانه هانی می روند.۵۴

هانی نماز عصر خود را خوانده و کنار ایوان خانه اش نشسته است.

درِ خانه زده می شود و بزرگان کوفه، وارد خانه می شوند.

ای هانی، چرا از

ابن زیاد کناره می گیری؟ مگر نمی دانی که او همواره سراغ تو را می گیرد؟۵۵

من مدّتی بیمار بودم و نمی توانستم به نزد ابن زیاد بروم.

امّا او می گوید که تو، عمداً، از او کناره گیری می کنی؛ چرا باید کاری کنی که ابن زیاد به تو بدبین شود؟ برخیز و همراه ما به نزد ابن زیاد بیا و این بی مهری را بر طرف کن!

هانی، هر بهانه ای می آورد، آنها قبول نمی کنند.

سرانجام هانی از جای خود بلند می شود، لباس خود را می پوشد و همراه مهمانان خود به سوی قصر حرکت می کند.

آری، ابن زیاد می داند با زور نمی توان هانی را به قصر آورد؛ برای همین، از راه حیله و نیرنگ، عمل می کند.

هانی به نزدیک قصر رسیده است؛ امّا او وارد قصر نمی شود.

مثل اینکه هانی شک کرده است و با خود می گوید: «نکند این نقشه ابن زیاد باشد و بخواهد مرا از این راه به دام بیندازد؟».

نگاه کن!

هانی دارد بر می گردد.

خدا را شکر!

امّا پسر برادر هانی راه را بر او می بندد:

عمو جان! کجا می روی؟

من از ابن زیاد بیمناکم. بگذار برگردم!

عمو جان، جای هیچ نگرانی نیست؛ ما ساعتی قبل، نزد ابن زیاد بودیم؛ ما برای صلح و صفا می رویم؛ نگران نباش که به تو هیچ آسیبی نخواهد رسید.۵۶

هیچ کس نمی داند که مَعقِل، آن جاسوس بدجنس در انتظار هانی است!

هانی همراه با بزرگان کوفه وارد قصر می شود.

هانی به ابن زیاد سلام می کند؛ امّا او با عصبانیّت می گوید: «ای هانی! مسلم بن عقیل را در خانه خود جای می دهی و برای او اسلحه و سرباز جمع آوری می کنی؟».۵۷

هانی می خواهد انکار کند امّا ابن زیاد فریاد می زند: «مَعقِل! بیا بیرون!».

ناگهان مَعقِل از

پشت پرده بیرون می آید.

تا نگاه هانی به مَعقِل می افتد، همه چیز را می فهمد.

مَعقِل همان کسی است که هر روز به خانه او رفت و آمد داشته و پول زیادی را برای خرید اسلحه به مسلم داده است.

ابن زیاد می گوید: «ای هانی! آیا این شخص را می شناسی؟».

هانی که می فهمد ابن زیاد از همه برنامه های او خبر دارد، سرِ خود را پایین انداخته و می گوید:۵۸

من مسلم بن عقیل را به خانه خود دعوت نکردم؛ بلکه او بر من مهمان شده است.

تو از پیش من بیرون نمی روی مگر این که مسلم را به نزد من بیاوری.

به خدا قسم، چنین کاری نخواهم کرد که مهمان خود را به دست تو دهم.

باید مسلم را به من تحویل دهی.

از مردانگی به دور است، مهمانی را که به من پناه آورده است، تسلیم تو کنم تا او را به قتل برسانی.۵۹

در این میان یکی از دوستان هانی به ابن زیاد می گوید: «اجازه بده تا من با هانی سخن بگویم، شاید حرف مرا بپذیرد».

پس او هانی را به گوشه ای برده و چنین می گوید: «ای برادر، چرا خود و قبیله ات را برای یک نفر به هلاکت می اندازی، تو مسلم را به ابن زیاد تحویل بده و بدان که ابن زیاد به او آزاری نخواهد رسانید. سپردن مسلم به امیر کوفه، هم به نفع توست و هم به نفع مسلم!».

اینجاست که هانی با صدای بلند فریاد می زند: «این چه حرف هایی است که می زنی؟ من هرگز مهمان خود را تحویل ابن زیاد نمی دهم».

جانم به فدای تو! ای هانی!

جوانمردی و وفای تو مایه افتخار تاریخ شیعه است.

تو می دانی که مهمان، احترام دارد

و آن قدر مرد هستی که جان خویش را برای مهمان خود فدا می کنی.

آری، بی جهت نبود که مسلم به خانه تو آمد.

دنیایی از وفا و مردانگی را در وجود تو دید و مهمانت شد.

مسلم تا تو را داشت هرگز غم به دلش نیامد.

و به راستی که تو به تنهایی، برای مسلم یک امّت بودی و ابن زیاد، این امّت را از مسلم گرفت!

ابن زیاد با شنیدن این سخن عصبانی می شود و با تندی فریاد می زند: «یا مسلم را حاضر کن، یا الآن گردنت را می زنم!».

هانی در جواب می گوید: «در این صورت شمشیرها روزگارت را سیاه خواهند نمود و تو و این قصر در آتش خواهید سوخت». ۶۰

همسفر خوب من!

آیا می دانی منظور هانی از این سخن چیست؟

برایت گفتم که هانی رئیس قبیله ای است که چهار هزار سرباز دارد و همه گوش به فرمان او هستند؛ اگر آنان بفهمند هانی شهید شده است، شورش خواهند کرد.

این سخن، ابن زیاد را به شدّت عصبانی می کند؛ برای همین با عصایی که در دست دارد آن چنان بر صورت هانی می زند که تمام صورت او غرق خون می شود.۶۱

هانی به سوی یکی از سربازان می رود، شمشیر او را می گیرد و قصد حمله به ابن زیاد را می کند امّا بر سر او هجوم می آورند و شمشیر را از او می گیرند.

ابن زیاد دستور می دهد تا هانی را به زندان بیندازند.۶۲

در این میان پسر برادر هانی به ابن زیاد می گوید: «ای ابن زیاد! به ما گفتی که او را نزد تو بیاوریم؛ امّا اکنون قصد جان او نموده ای؟».

ابن زیاد دستور می دهد تا او را هم زندانی کنند که دیگر کسی جرأت مخالفت با او

را نداشته باشد.۶۳

دروغگوترین قاضی!

خورشیدِ روز هفتم ذی الحجّه در حال غروب کردن است.

در کوفه غوغایی به پا شده است. همه از هانی می گویند، عدّه ای می گویند که هانی شهید شده است.

جوانان قبیله مُراد شمشیرهای خود را در دست گرفته اند و در یک چشم به هم زدن، قصر ابن زیاد را محاصره کرده اند.

آنها می خواهند انتقام خون هانی را بگیرند.

صدای مردم به گوش هانی می رسد، اکنون او امیدوار شده است که یارانش، او را از زندان نجات خواهند داد.

آیا هانی نجات پیدا خواهد کرد؟

ابن زیاد خود را در محاصره جوانانی می بیند که سراسر شور و خروشند.

او هرگز فکر نمی کرد که با چنین وضعیّتی روبرو شود.

هانی به او گفته بود که اگر مرا بکشی، در آتش غضب یارانم خواهی سوخت.

ابن زیاد می داند که دیگر کاری از دست سربازانش بر نمی آید.

تعداد سربازان او بسیار کمتر از این جوانانی است که قصر را محاصره کرده اند.

راه فراری هم برای ابن زیاد نمانده است.

در اینجا شمشیر، کاری نمی تواند بکند؛ امّا زبان شُرَیح قاضی می تواند معجزه کند.

نمی دانم شُرَیح قاضی را می شناسی یا نه؟

او در زمان حضرت علی(ع) قضاوت کوفه را به عهده داشت و مردم کوفه به او اعتماد زیادی داشتند.

اینجاست که ابن زیاد از این اعتماد مردم سوء استفاده می کند و شُرَیح قاضی را با پول بسیار زیادی که به او می دهد همراه و همگام خود می کند.

نگاه کن!

بالای پشت بام قصر را می گویم.

چه می بینی؟!

این شُرَیح قاضی است که آنجا ایستاده است.

گوش کن! او دارد با مردم سخن می گوید: «ای مردم، آرام باشید! من اکنون نزد هانی بودم، حال او خوب است».۶۴

دوست من!

نمی دانم این سخن چه بود که این قدر در مردم اثر کرد.

همه

آن جوانانی که با شمشیر خود آمده بودند، به سوی خانه هایشان باز می گردند.

ببین که چگونه این جوانان، هانی را در زندان تنها می گذارند و می روند!

آخر چه شد که این جوانان، این گونه خام شدند؟

آنان آمده بودند تا قصر را به آتش بکشند؛ پس چه شد که بدون هیچ حرکتی به خانه هایشان برگشتند.

چیزی که توانست این مردم را متفرّق کند و جان ابن زیاد را نجات بدهد، زبان شُرَیح قاضی بود.

او با این نیرنگ خود بزرگترین ظلم را به تاریخ نمود.

اهل کوفه باور نمی کردند که شُرَیح قاضی دروغ بگوید؛ او در زمان حضرت علی(ع) قاضی شهر بوده است؛ او به ظاهر، مردی مؤمن و درستکار است.

آری هر کجای تاریخ که دانشمندی مقدّس به خدمت حکومت ظالمی درآمده است، حرکت های آزادی بخش در آغاز، خاموش شده است.

جوانان قبیله مُراد با شنیدن سخنان شُرَیح قاضی باور کردند که اکنون هانی کنار ابن زیاد در کمال آرامش نشسته، گویی که ابن زیاد او را به مهمانی دعوت کرده است و آن دو دارند در کنار هم قلیان می کشند و صفا می کنند!

درست در همان زمانی که در زندان، خون از سر و صورت هانی می ریخت، تبلیغات کاری کرد که مردم خیال کردند هانی در کمال عزّت و احترام نزد ابن زیاد است.

آری، امروز شُرَیح قاضی، آتش خشم مردم را خاموش کرد؛ امّا با این کار خویش آتشی بر افروخت که تا صبح قیامت خاموشی نخواهد داشت.

مگر ریاست چند روزه دنیا، چقدرخ ارزش دارد؟

قصر در حلقه محاصره

امروز، سه شنبه هشتم ذی الحجّه است.۶۵

گوش کن! سربازان، این خبر را در کوچه و بازار اعلام می کنند: «ای مردم! امیر، شما را به مسجد کوفه فرا

خوانده است و همه باید در مسجد حاضر شوید».

مردم به مسجد می روند تا ببیند چه خبر شده است.

ابن زیاد وارد مسجد می شود و به بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم کوفه! از اختلاف دوری کنید و خود را به کشتن ندهید، بدانید که من به دشمنان خود، رحم نخواهم کرد».۶۶

ناگهان از عقب جمعیّت فریادی بلند می شود: «مسلم آمد، مسلم آمد.».

نگاه کن!

ابن زیاد چگونه فرار را بر قرار ترجیح می دهد، پلّه های منبر را دو تا یکی می کند و در حالی که ترس، تمام وجود او را فرا گرفته است به سوی قصر می دود.

او خود را به قصر می رساند و دستور می دهد تا درها را محکم ببندند و سربازان، بر پشت بام قصر سنگر بگیرند.۶۷

آیا می دانید چرا نام مسلم این چنین ترس را بر دل ابن زیاد می نشاند؟!

مسلم، آن شیر بیشه ایمان، برای نجات بزرگترین یار و یاور خود به میدان آمده است.

درست است که مردم کوفه دیشب فریب شُرَیح قاضی را خوردند؛ امّا اکنون مسلم به خروش آمده است.

او با هزاران سرباز به میدان آمده است!

یاران مسلم گروه گروه از خانه ها بیرون می آیند و دور مسلم حلقه می زنند.

قصر حکومتی کوفه محاصره می شود. یاران مسلم با یک برنامه منظّم از چهار طرف به سوی قصر به پیش می روند.

تمام بازار و اطراف قصر کوفه آکنده از مردمی شده است که شمشیرهای برهنه به دست دارند.۶۸

اکنون ابن زیاد دیگر نا امید شده است. سربازان او در مقابل این لشکر عظیم، ذرّه ای بیش نیستند.۶۹

اکنون مسلم یقین دارد که در این جنگ پیروز خواهد شد و هانی را از زندان نجات خواهد داد.۷۰

آری، این مسلم است که با هانی،

این گونه نجوا می کند: «ای یار باوفا، ای میزبان مهربانم، قدری دیگر صبر کن که برای آزادیت به میدان آمده ام».

همسفر خوبم!

بیا همه به کمک مسلم بشتابیم!

راز بی وفایی کوفیان

شمشیرهای برهنه به سوی آسمان می روند، فریادها بلند است!

یاران مسلم منتظرند که مسلم دستور حمله را بدهد تا آنان به قصر هجوم ببرند و ابن زیاد را به سزای اعمالش برسانند و شهر را به تصرّف خود درآورند.

مسلم نیز آماده است، امّا ناگهان خبر می رسد که سپاه یزید در نزدیکی کوفه است.

مسلم به عنوان فرمانده باید تصمیم بگیرد، اگر به قصر حمله کند و در حین درگیری، سپاه یزید از راه برسد و از پشت به آنها حمله کند، او چه باید بکند؟

به هر حال، مسلم باید با دقّت وارد میدان شود.۷۱

برای همین، عدّه ای را برای تحقیق به بیرون از شهر می فرستد.

آری، درست حدس زده اید؛ اصلاً خبری از سپاه یزید نیست.

این یک دروغ است.

ابن زیاد این دروغ را در میان مردم انداخته است.

اگر مسلم همان لحظه اوّل به قصر حمله می کرد، شکست ابن زیاد قطعی بود.

امّا او با مکر و حیله توانست حمله مسلم را مقداری به تأخیر اندازد.

در مدّت زمانی که نیروهای مسلم بروند و برای او خبر بیاورند، ابن زیاد می تواند جنگ روانی خود را شروع کند.

او مردم کوفه را خوب می شناسد و می داند که آنها مردمی ترسو و پول دوست هستند.

کیست که از پول خوشش نیاید؟

هر جای تاریخ به یک معمّا رسیدی و نتوانستی به جواب برسی، باید بگردی و ردّ پایی از پول را پیدا کنی؛ پول جواب

معمّاهای بزرگ تاریخ است.

ابن زیاد دستور می دهد تا سکّه های سرخ طلا را در میان مردم پخش کنند.

برق

سکّه های طلا، چشم هر بیننده ای را به سوی خود جلب می کند.

نگاه کن که مردم چگونه به سوی طلاها هجوم می برند!

من قربان سکّه های طلا شوم!!

و این گونه است که عدّه ای ایمان خود را به سکّه های طلا می فروشند.

ابن زیاد گروهی را نیز به میان مردم می فرستد تا بین آنها این شایعه را پخش کنند: «ای مردم! خبر رسیده است که به زودی سپاه بزرگ یزید به کوفه می رسد. آنان به شما رحم نخواهند کرد و دودمان شما را نابود خواهند کرد».۷۲

اینجاست که افراد ترسو از سپاه مسلم جدا می شوند.

آری، با این جنگ روانی، اوّلین تفرقه در سپاه مسلم ایجاد می شود.

وقتی عدّه ای با شنیدن این شایعه، میدان را ترک نمایند، دیگران هم کم کم این خبر را باور می کنند.

سوّمین کاری که ابن زیاد انجام می دهد این است که از بزرگان کوفه استفاده می کند؛ چون می داند که در بین مردم نفوذ زیادی دارند و روحیّه هر قبیله و طایفه ای را می شناسند.

یکی از آنها ابن شَهاب است. او از قصر خارج می شود و به نزد جوانان قبیله مُراد می رود. (همان قبیله ای که هانی رئیس آنهاست و شور و خروش آنها بیش از همه است).

او در حالی که به دروغ گریه می کند، چنین می گوید: «ای جوانان! به خدا قسم، من خیر شما را می خواهم، سپاه شام در نزدیکی کوفه است، وقتی آنها برسند به شما و ناموس شما رحم نخواهند کرد، مگر شما غیرت ندارید؟ مگر ناموس پرست نیستید؟ اگر می خواهید ناموس خود را نجات بدهید به خانه های خود برگردید، تا ساعتی دیگر سپاه شام از راه می رسد و ابن زیاد قسم خورده است همه کسانی را که با مسلم هستند

از دم شمشیر بگذراند».

عدّه ای حرف او را باور می کنند و به سوی خانه هایشان برمی گردند.

انگار همه مردم نگاهشان به این جوانان قبیله هانی است.

آنان با خود می گویند: اکنون که جوانان قبیله هانی، میدان را ترک کردند و رفتند، پس چرا ما خودمان را گرفتار سپاه یزید کنیم؟۷۳

ناگهان این فکر به ذهن ابن زیاد می رسد: مردم نگران این هستند که من آنها را به جرم یاری مسلم مجازات کنم.

برای همین پرچمی را به ابن اَشْعَث (فرمانده گارد ویژه) می دهد تا در میدان شهر نصب کرده و اعلام کند: «هر کس که زیر این پرچم بیاید در امان است».۷۴

نیروهایی که به خارج از شهر رفته بودند تا برای مسلم خبر بیاورند، با خوشحالی باز می گردند تا به مسلم اطّلاع دهند که خبر آمدن سپاه یزید دروغ است.

امّا وقتی به نزد مسلم می رسند، می بینند که یاران او متفرّق شده اند.

مسلم هر چه تلاش می کند که به مردم بفهماند خبر آمدن سپاه یزید دروغ است، موفّق نمی شود.

آری، دیگر بسیار مشکل است که این سپاه دوباره متّحد شود.

و این گونه است که سپاه مسلم متفرّق می شود.

هنگامی که یک قبیله، میدان را ترک می کند، دیگران با یکدیگر می گویند: «ما برای چه اینجا ایستاده ایم؟ همه دارند می روند، ما هم برویم».

ابن زیاد دستور دستگیری یاران مهمّ مسلم را می دهد و در این میان مختار و میثم تَمّار دستگیر می شوند.۷۵

آن مادر را نگاه کن که آمده است و دست پسر خود را می گیرد و به او می گوید: «همه به خانه هایشان رفتند، عزیزم، تو هم به خانه بیا!».

از آن لشکر بزرگ فقط سیصد نفر باقی مانده است.

یاران باوفای مسلم دستگیر شده و روانه زندان شده اند و بقیّه

مردم هم بنده پول شدند و رفتند.

امّا مسلم تلاش می کند تا هر طور هست هانی را از دست ابن زیاد نجات دهد؛ برای همین با همان سیصد نفر به سوی قصر حمله می کند.

امّا وقتی به نزدیک قصر می رسد، می ایستد.

نگاهی به پشت سر خود می کند.

فقط ده نفر مانده اند!۷۶

مسلم بسیار تعجّب می کند، به آنان رو می کند و می گوید: «شما چه مردمی هستید؟! ما را به شهر خود دعوت می کنید؛ امّا این گونه تنهایمان می گذارید».

مسلم ناچار می شود عقب نشینی کند.

به نظر شما آیا این ده نفر با او باقی خواهند ماند؟

هانی در قصر است و مسلم در مسجد کوفه؛ میان این دو یار، جدایی افتاده است.

مسلم در فکر است به راستی چه شد که در طول چند ساعت، همه چیز عوض شد.

سپاهی با هجده هزار سرباز کجا و ده نفر کجا!

به راستی چرا این مردم، مهمان خود را این گونه تنها می گذارند؟

مگر آنها برای یاری کردن مسلم، بیعت نکرده بودند؟

آری، مسلم مهمانی است که در میان میزبانان خود غریب و تنها می ماند!

غریب ترین نماز تاریخ

امشب، شب عرفه است؛ آیا موافقی برای خواندن نماز مغرب به مسجد کوفه برویم؟

نماز را باید اوّل وقت به پا داشت.

ابن زیاد جرأت نمی کند از قصر بیرون بیاید؛ زیرا او باور نمی کند که از یاران مسلم فقط ده نفر باقی مانده است.

مسلم در مسجد کوفه به نماز می ایستد.

آیا تو هم با من موافقی که این نماز، با نماز ظهر عاشورای امام حسین(ع) خیلی فرق می کند؟!

اگر امام حسین(ع) در ظهر عاشورا، نماز خواند، یاران باوفایی مقابل امام ایستادند و با جان خویش از امام محافظت کردند.

امّا امشب، غریب کوفه، غریبانه نماز می خواند!

هجده هزار سرباز کجا رفتند؟

مسلم در محراب

نماز ایستاده است.

ده نفر پشت سر او نماز می خوانند؛ امّا چه نمازی؟

همه دارند در نماز با خودشان حرف می زنند: «حتماً یک نفر مسلم را به خانه می برد، خوب است من بعد از نماز زود به خانه بروم، نکند مسلم به خانه من بیاید؟! آن وقت ابن زیاد، من و خانواده ام را می کشد».

امّا این ده نفر همه این فکر را می کنند.

السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

مسلم از جای برمی خیزد.

امّا هیچ کدام از این ده نفر مسلم را به خانه دعوت نمی کنند.

مسلم به سوی درِ مسجد حرکت می کند.

امّا همین که پای خود را از مسجد بیرون می گذارد، دیگر هیچ کس را همراه خود نمی بیند.

چه مهمان نوازی عجیبی!

چه یاران باوفایی!

خدایا! هیچ کس همراه مسلم نیست؛ این همان اوج غربتی است که در تاریخ، نمونه ندارد.

او باید هر چه سریعتر از مسجد دور شود. هر لحظه ممکن است سربازان ابن زیاد از راه برسند.

امّا تو خود می دانی مهمان غریب ما، میزبانی ندارد.

او در کوچه های تاریک کوفه سرگردان است.

انگار یک سیاهی آنجا به چشم می خورد، مثل این که یکی از مردم کوفه است.

برادر، صبر کن! من به خانه ات نمی آیم. فقط به من بگو چگونه می توانم از این شهر بگریزم؟ از کدام کوچه می توانم به خارج شهر برسم؟ آیا راه فراری هست؟ من می خواهم خود را به مکّه برسانم و به امام خود خبر دهم که به سوی این شهر نیاید!

امّا سیاهی بدون اعتنا دور می شود.

خدایا! اکنون چه کنم؟ کجا بروم؟ تو شاهد باش که چگونه مردم کوفه مرا ذلیل و خوار نمودند!

ای عزیز دل!

امروز صبح، وقتی با آن همه سرباز پا به همین کوچه گذاشتی،

نمی دانم چه احساسی داشتی!

تو فرمانده سپاه بزرگی بودی؛ امّا اکنون در شهر کوفه سرگردان شده ای.

خوب است وارد آن کوچه بشوی شاید...

امّا درِ همه خانه ها بسته است.۷۷

این قلم نمی تواند اوج غربت تو را در آن لحظه ترسیم کند.

تو در اوج قله غربت ایستادی و افتخار آفریدی.

جانم فدای غربت تو!

تو تنها نیستی.

هر کس این کتاب را می خواند دلش همراه توست.

تو را به خدا قسم می دهم، اشک چشمانت را پاک کن! ای غریب کوفه!

تاریخ، نمی تواند اشکِ چشم تو را ببیند.

آری، اکنون می فهمم چرا وقتی امام حسین(ع) می خواست با تو خداحافظی کند، تو را در آغوش کشید و گریه نمود.۷۸

آیا او هم به غربت تو اشک می ریخت؟

دل من طاقت ندارد.

این گونه، سر به دیوار غریبی نگذار!

تو به غریبی خود گریه نمی کنی.

آری، دلت هوای امام حسین(ع) کرده است و به یاد غربت او اشک می ریزی.

اکنون در این اندیشه هستی که چگونه به امام حسین(ع) خبر دهی که کوفیان، پیمان خود را شکسته اند.

تو می دانی که اکنون نامه ات به دست مولایت رسیده است و او همین روزها به سوی کوفه حرکت می کند.

کاش می شد از این دیوارهای بلند کوفه بالا رفت و به دشت و بیابان زد و تا مکّه به پیش تاخت و به امام حسین(ع) خبر داد

که کوفیان وفا ندارند! آنها نامرد هستند و پذیرایی شان با شمشیر است!

اکنون، مأموران ابن زیاد به وی خبر می دهند که یاران مسلم متفرّق شده اند.

امّا ابن زیاد نگران است که نکند این یک تاکتیک نظامی باشد و در واقع نیروهای مسلم در کمین باشند تا شبانه حمله کنند.

عجیب است که ابن زیاد هم باور نمی کند که کوفیان این قدر بی وفا باشند!

به او می گویند: «به

خدا قسم، مسلم دیگر هیچ یار و یاوری ندارد»، امّا او باور نمی کند.

ابن زیاد می گوید: «شاید یاران مسلم در مسجد مخفی شده اند، نکند آنها برای ما کمین کرده باشند؟».

برای همین سربازان ابن زیاد مشعل های زیادی را روشن می کنند و تمام مسجد کوفه را جستجو می کنند و کوچه ها و محلّه های کوفه را با دقّت می گردند تا اطمینان پیدا کنند که از یاران مسلم، کسی نمانده است.۷۹

بعد از ساعتی، ابن زیاد یقین پیدا می کند که همه، مسلم را تنها گذاشته اند.

اکنون موقع آن است که دستور جدید ابن زیاد را بشنوی: «ای مردم کوفه! همه باید برای خواندن نماز به مسجد کوفه بیایید. هر کس به مسجد نیاید خونش ریخته خواهد شد».۸۰

مأموران با مشعل های زیادی مسجد را مانند روز، روشن می کنند و مردم گروه گروه به مسجد می آیند.

عجیب است! امروز صبح همین مردم، برای یاری مسلم، این مسجد را پر نمودند و امشب برای یاری ابن زیاد!

ابن زیاد در حالی که مأموران زیادی از او محافظت می کنند، از قصر خارج می شود و به سوی مسجد می آید.

نماز خفتن (نماز عشا) به امامت ابن زیاد، در حالی که مأموران زیادی پشت سر او قرار گرفته اند، بر پا می شود.

نماز تمام می شود و ابن زیاد به منبر می رود: «ای مردم! دیدید که مسلم چه آشوبی در شهر شما به پا نمود و چگونه گروهی از مردم نادان را گرد خود جمع کرد! خدا را شکر که همه آنان متفرّق شدند. اکنون بدانید هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود مرگ در انتظار او خواهد بود. هر کس مرا از مکانی که مسلم در آنجاست با خبر کند، من جایزه ویژه ای

به او خواهم داد».۸۱

و بعد از منبر پایین می آید و به قصر می رود.

مردم هم به خانه های خود باز می گردند.

وقتی ابن زیاد به قصر می رسد به فرمانده نیروهای خود می گوید: «اگر امشب مسلم را پیدا نکنی مادرت را به عزایت می نشانم، وای به حالت اگر مسلم از این شهر فرار کند!».۸۲

نیروهای ابن زیاد در هر کوی و برزن در جستجوی مسلم هستند.

آیا آنها مسلم را خواهند یافت؟

«ما به هر کس که از مسلم خبری بیاورد جایزه بزرگی می دهیم. مردم! بشتابید! جایزه، جایزه!».

به راستی مسلم کجاست؟

زنی که تنها مرد کوفه شد

بیا امشب غریب کوفه را تنها نگذاریم!

خدایا! چرا این شهر بوی مرگ گرفته است؟

چرا یک نفر آشنا در این کوچه ها پیدا نمی شود؟

مسلم از این کوچه به آن کوچه می رود تا مبادا گرفتار مأموران ابن زیاد شود.

خواننده خوبم!

کاش ما در این شهر خانه ای داشتیم و مسلم را مهمان خود می کردیم!

آیا می دانی مسلم تشنه است؟

آیا ظرف آبی داری به او بدهی؟

ای غریب کوفه!

من نمی توانم غربت تو را روایت کنم.

از کنـار خانه هایی می گـذری که صاحبان آن خانه ها بارها دست تو را بوسـیده انـد؛ امّا اکنون درِ خانه هایشان را به روی تو بسته اند!

کیست که غربتِ امشب تو را ببیند و اشکش جاری نشود؟

نمی دانم چه مدّت است در این کوچه ها سرگردانی؟

ولی می دانم در اندیشه ارباب و مولای خود، امام حسین(ع) هستی.

و سرانجام به کوچه ای می رسی.

گویا درِ خانه ای گشوده است.

مـادر پیری به نام طَوْعه در آسـتانه درِ خانه اش ایسـتاده و منتظر آمـدن پسـرش است، او با خود می گویـد: «خـدایا! شـهر پر از آشوب و فتنه است، چرا پسرم دیر کرده است؟».

تشنگی بر تو غلبه کرده است.

نزدیک می روی و بر آن مادر سلام می کنی و چنین می گویی: «مادر! من

تشنه ام، می شود برایم آب بیاوری؟ امیدوارم خداوند تو را از تشنگی روز قیامت در امان دارد!».۸۳

طَوْعه به داخل خانه می رود و ظرف آبی برایت می آورد.

تو ظرف آب را می نوشی و همانجا می ایستی.

خوب می دانم کسی که گرفتار غربت شده است به کوچک ترین محبّت، دل می بندد.

مادر تو در مدینه چشم به راه است.

تو در چهره طَوْعه، مهر مادر را می یابی و برای همین، کنار خانه او می ایستی.

طَوْعه به تو رو می کند و می گوید: «پسرم! اکنون که آب آشامیده ای به خانه ات برو! مگر نمی دانی شهر پر از آشوب است؟ خانواده ات نگران تو هستند، زودتر خود را به خانه برسان!».

بی اختیار اشک بر چشمانت حلقه می زند.

به یاد همسر مهربانت می افتی.

آری، رقیّه دختر علی(ع) منتظر توست.

دست خود را می گشایی تا دخترت را در آغوش بگیری.

دلت برای او خیلی تنگ شده است.

آیا بار دیگر آنها را خواهی دید؟

طَوْعه سخن خویش را تکرار می کند:

پسرم! زود به خانه ات برو!

مادر! من در این شهر خانه ای ندارم.

به خانه یکی از دوستان خود برو.

من در این شهر غریبم و هیچ آشنایی ندارم.

یعنی هیچ کس را نداری که به خانه اش بروی؟

آیا می شود امشب مرا در خانه خود منزل دهی تا روزی، محبّت تو را جبران کنم؟۸۴

پسرم! شما...؟

من مسلم، نماینده امام حسینم که مردم این شهر به من دروغ گفتند.۸۵

اشک در چشمان طَوْعه حلقه می زند.

آری، او شنیده بود که مسلم هجده هزار سرباز دارد، او هرگز احتمال نمی داد که این مردی که تک و تنها سر به دیوار غریبی گذاشته است، مسلم باشد.

برای همین از مسلم عذرخواهی می کند و می گوید: «ای مولای من! مرا ببخش که شما را نشناختم!

بفرمایید، خیلی خوش آمدید، اینجا خانه خودتان است».۸۶

و این چنین است که امشب طَوْعه افتخار همه زنان دنیا می شود و نام خویش را برای همیشه جاودان می کند.

آری، او به خوبی فهمید که تمامِ حقیقت، امشب، در قامت مسلم جلوه نموده است و پناه دادن به او پناه دادن به همه حقیقت است.

شادمانی بزرگ مادر

شب عرفه، عجب صفایی دارد!

همه مشغول دعا و مناجات هستند.

مسلم نیز در خانه طَوْعه به عبادت مشغول است؛ امّا بی وفایی کوفیان، دل او را سخت آزرده کرده است.

او به این فکر می کند که فردا چه خواهد شد، آیا خواهد توانست از کوفه جان سالم به در ببرد و خود را به امام حسین(ع) برساند و او را از سفر به کوفه باز دارد؟

آیا خواهد توانست یک نفر را پیدا کند تا پیامش را به امام حسین(ع) برساند؟

از آن طرف سربازان ابن زیاد به هر خانه ای که فکر می کردند، مسلم آنجا باشد، سرکشی کرده اند؛ امّا هیچ نتیجه ای نگرفته اند.

در شهر، حکومت نظامی برقرار می شود و هیچ کس حق ندارد رفت و آمدی داشته باشد.

بلال، پسر طَوْعه به خانه می آید.

او می بیند که رفتار مادر با شب های دیگر فرق می کند.

او رفتار مادر را زیر نظر می گیرد، چرا مادر ظرف آب و غذا را به آن اتاق می برد؟

مادر! چه شده اینگونه شادمانی؟ گویی در آسمان ها سیر می کنی!

پسرم، چقدر دیر کردی؟ نگرانت بودم.

مادر! مثل اینکه ما امشب مهمان داریم.

فرزندم، این یک راز است و تو باید به من قول بدهی به هیچ کس نگویی.

باشد، من قول می دهم.

سعادتی بزرگ نصیب ما شده است، امشب مسلم نماینده امام حسین(ع) مهمان ماست.۸۷

تا نام مسلم به

گوش بلال می خورد، جایزه بزرگ و سکّه های طلا به ذهنش خطور می کند.

جایزه ای که ابن زیاد برای پیدا نمودن مسلم قرار داده است، هر کسی را وسوسه می کند.

امشب، سه نفر در این خانه هستند و هیچ کدام از آنها خواب به چشم ندارند:

مسلم؛ او می داند شب آخر عمر اوست؛ امشب شب عرفه است، همه حاجی ها آماده می شوند تا مراسم حج خود را به جای آورند و قربانی خود را در راه خدا قربان کنند و او فردا خود را در راه مولایش قربانی خواهد نمود.

طَوْعه؛ مادر مهربانی که دلش آرام نمی گیرد؛ گویا او هم از حالت مسلم فهمیده است که به زودی مهمان او خواهد رفت.

آری، او می داند غریب ترین مرد تاریخ در خانه اش مهمان است. او می خواهد بهترین پذیرایی را از او نموده باشد.

رحمت خدا بر تو ای طَوْعه که به تنهایی یک دنیا مردانگی آفریدی!

و بلال، پسر طَوْعه، به فکر جایزه است.

این شیطان است که به او می گوید: «جایزه بزرگی در راه است که با آن می توانی چه کارها بکنی، تا کی باید کارگری کنی؟ تا کی باید سختی بکشی؟ تو می توانی با گرفتن این جایزه به همه آرزوهای خود برسی، ازدواج کنی، خانه ای برای خود خریداری کنی و اسب زیبایی برای خود بخری».

لبخندی به شهادت

صبح روز عرفه است، روزی که خدا رحمت خود را بر بندگانش نازل می کند.

گویا که کوفه از این رحمت و مهربانی خدا سهمی ندارد.

همه به دنبال مسلم هستند تا جایزه بگیرند.

بلال در حیاط خانه نشسته است و در فکر است که ناگهان این صدا به گوشش می رسد: «اگر در خانه ای مسلم را بیابیم آن خانه را خراب خواهیم نمود و اهل

آن خانه را به قتل خواهیم رساند».

آری، مأموران ابن زیاد در شهر می چرخند و این خبر را اعلام می کنند.

ترسی عجیب بر بلال سایه می افکند.

او بـا خود می گویـد: «مـأموران، خانه های افراد زیادی را گشـته انـد و هر لحظه ممکن است، وارد خانه ما بشونـد و آن موقع، دیگر سرنوشت من و مادرم چیزی جز مرگ نیست».

از طرف دیگر آن جایزه بزرگ او را وسوسه می کند.

سرانجام او تصمیم خود را می گیرد و به سوی قصر حرکت می کند.

او به مأموران می گوید: «خبر مهمّی دارم که باید به ابن زیاد بگویم، من می دانم مسلم کجاست».۸۸

ابن زیاد تا از این خبر مطّلع می شود بسیار خوشحال شده و دستور می دهد تا جایزه بلال را به او بدهند.

ابن زیاد به ابن اَشْعث (فرمانده گارد ویژه) دستور می دهد با مأموران زیادی به سوی خانه طَوْعه حرکت کنند.

صدای شیهه اسب ها و هیاهوی سربازان به گوش می رسد.

سربازان، خانه طَوْعه را از هر جهت محاصره می کنند؛ آنها درِ خانه را شکسته و وارد خانه می شوند.

مسلم با شجاعتی تمام با آنها می جنگد و آنان را از خانه بیرون می کند.

برای بار دوّم، سربازان به خانه حمله می کنند و مسلم آنها را از خانه بیرون می کند.

آیا در این جنگ نا برابر، مسلم یاوری هم دارد؟

اگر خوب نگاه کنی در گوشه خانه، طَوْعه را می بینی که دست به دعا برداشته است.

او با نگاه خود و دعایی که بر لب دارد، قوّت قلبی برای مسلم است.

خانه طَوْعه به خاطر شـرایط خاص، سـنگر خوبی برای مسـلم است، برای همین ابن اشـعث تصـمیم می گیرد، مسـلم را به وسط کوچه بیاورد تا بتواند از هر جهت او را مورد حمله قرار دهد.

اینجاست که او فریاد

می زند: «ای مسلم! از خانه بیرون بیا و گر نه، ما این خانه را آتش می زنیم».

مسلم تصمیم می گیرد از خانه خارج شود تا مبادا به طَوْعه آسیبی برسد.۸۹

این تصمیم مسلم، آن قدر سریع است که فرصت خداحافظی با طَوْعه را از او می گیرد.

چرا که اگر لحظه ای درنگ کند، آن نامردان خانه را به آتش می کشند.

تنها فرصتی که برای مسلم می ماند، یک نگاه است.

این نگاه چه نگاهی است؟

نگاه آخر، نگاه خداحافظی، نگاه تشکّر.

وقتی طَوْعه مهمانش را غریب و بی یاور می بیند، بی اختیار اشک می ریزد و می گوید: «خدایا! مهمانم تنهاست، خدایا! او را یاری نما، کاش می توانستم مهمانم را یاری کنم!».

هنگامی که مسلم از درِ خانه خارج می شود به مرگ، لبخند می زند و می گوید: «این همان شهادتی است که همواره آرزویش را داشتم».۹۰

زیر باران سنگ و آتش

مسلم تک و تنها به جنگ با یک سپاه آمده است و آن چنان شجاعتی از خود نشان می دهد که همه آنها از ترس فرار می کنند.

ابن اَشْعث، پیکی برای ابن زیاد می فرستد که نیروی کمکی برایم بفرست من نمی توانم در مقابل مسلم مقاومت کنم.

ابن زیاد نیروی کمکی می فرستد و برای او این چنین پیغام می دهد: «مادرت به عزایت بنشیند! چگونه است که یک سپاه نمی تواند یک نفر را دستگیر کند؟».

ابن اشعث چون این سخن ابن زیاد را می شنود می گوید: «مثل این که ابن زیاد نمی داند مرا به جنگ کسی فرستاده است که شجاعت را از پیامبر به ارث برده است».۹۱

مسلم با شجاعتی تمام به دفاع ادامه می دهد و هیچ کس را توان مقابله با او نیست.

کار به جایی می رسد که دیگر هیچ کس جرأت نمی کند به مسلم نزدیک شود.

فرمانده نیروهای ابن زیاد درمانده می شود.

در

این هنگام فکری به ذهن او می رسد، او فریاد می زند: «ای مردم! اگر سکّه طلا می خواهید، روی بام خانه خود بروید و مسلم را سنگ باران کنید، نخل های خرما را آتش بزنید و بر سر و صورت مسلم پرتاب کنید».

صحنه غریبی است! پذیرایی از مهمان با سنگ و آتش!

همان کسانی که تا دیروز برای بوسیدن دست مسلم با هم دعوا می کردند، اکنون سنگ به دست گرفته و به مسلم سنگ می زنند!

این کارِ کوفیان، دل مسلم را به درد می آورد، زیرا فقط کافران به این صورت سنگ باران می شوند.

اگر کسی مسلم را نمی شناخت، خیال می کرد که اهل کوفه دارند کافری را سنگ باران می کنند.

اینجاست که مسلم فریاد می زند: «ای مردم کوفه! برای چه سنگ بارانم می کنید؟ نکند خیال می کنید من کافر شده ام؟! بدانید من مسلمانم و از اهل بیت پیامبر شما هستم، آیا این گونه حقِّ پیامبر خود را ادا می کنید؟».

امّا قلب این مردم سیاه شده است و این سخنان در دل آنها اثر نمی کند.

سنگی می آید و به پیشانی مسلم اصابت می کند و صورت مسلم با خون پیشانی اش رنگین می شود.

مسلم خون پیشانی خود را پاک می کند.

نمی دانم، آیا او می داند، همین کوفیان سنگ به پیشانی امام حسین(ع) خواهند زد؟!

سنگ دیگری به لب و دندان او اصابت می کند و دندان های او را می شکند.

تشنگی بر او غلبه کرده است، چند ساعت است که با این نامردها می جنگد، خون زیادی از بدنش رفته است، آفتاب گرم کوفه بر بدنش می تابد.

امّا دریغ از یک قطره آب!

مسلم به آنان می گوید: «ای مردم کوفه، من مهمان شمایم، آیا مهمان خود را تشنه می گذارید؟».

جانم فدای لب های تشنه ات، ای مسلم!

کسی جواب تو را نمی دهد، خسته ای؛

امّا هنوز محکم قدم بر می داری.

دشمنان به تو دشنام می دهند؛ امّا از نگاه تو می هراسند.

سنگ به تو پرتاب می کنند؛ امّا از صدای تو بر خود می لرزند...

لشکر کوفه از دستگیری مسلم نا امید شده اند.

در این میان فرمانده لشکر رو به مسلم می کند و می گوید:

ای مسلم! اگر دست از جنگ برداری، در امان من هستی.

آیا من در امان خواهم بود؟

آری، من از طرف امیر کوفه به تو امان می دهم.۹۲

اینجاست که مسلم به فکر فرو می رود و با خود می گوید: درست است که این مردم بی دین هستند؛ امّا عرب که هستند و در میان عرب رسم بر آن است که چون به شخصی امان می دهند تا پای جان بر سر حرف خود می ایستند.

مسلم شمشیر خود را غلاف می کند و جنگ را متوقّف می کند.

فرمانده ای که به او امان داده است، همراه سربازانش جلو می آید.

مسلم به آنان اطمینان کرده است؛ امّا وقتی آنها نزدیک می آیند در یک چشم به هم زدن شمشیر مسلم را می ربایند.

مسلم تعجّب می کند!

چرا که او خود، شمشیرش را غلاف نموده و عینِ نامردی است که شمشیرش را بگیرند.

عرب وقتی به کسی امان دادند، هرگز سلاح او را نمی گیرند.

اشک در چشم مسلم حلقه می زند و آنچه را باید بفهمد، می فهمد.

پس رو به کوفیان می کند و می گوید: «این نشانه پیمان شکنی شما بود که شمشیر مرا ربودید».۹۳

یکی از سربازان هنگامی که اشک چشم مسلم را می بیند، زخم زبان می زند و می گوید: «کسی که عشق ریاست دارد، دیگر برای کشته شدن گریه نمی کند».

مسلم در جواب می گوید: «اشک من برای خودم نیست، برای آن کسی گریه می کنم که برایش نامه نوشته ام تا به کوفه بیاید

و

او اکنون با اهل و عیال خود به اینجا می آید».۹۴

همسفر خوبم!

به راستی چرا مسلم امان اهل کوفه را قبول کرد؟

مگر او از بی وفایی آنها خبر نداشت؟

می خواهم بگویم مسلم می دانست که آنها به قول خود وفا نخواهند کرد.

امّا امان آنها را قبول کرد تا به آرزوی بزرگ خود برسد.

آیا مسلم در این میان به دنبال چیز دیگری است؟

آری، او می خواهد در دل فرمانده سپاه کوفه راهی باز کند تا با او هم کلام شود و از او خواسته ای طلب کند.

مسلم اکنون یک آرزو دارد و برای رسیدن به این آرزو، امان فرمانده دشمن را قبول می کند.

آیا می توانی حدس بزنی آرزوی مسلم چیست؟

نگاه کن!

فرمانده نیروها دارد مسلم را به سوی قصر می برد.

مسلم آرام آرام با او سخن می گوید:

من می دانم که ابن زیاد امان تو را قبول نخواهد کرد.

من فرمانده لشکر کوفه هستم، من به تو امان داده ام، اکنون خواهی دید که چگونه بر سخن خویش پایدار خواهم ماند و نخواهم گذاشت به تو آسیبی برسد.

اگر ابن زیاد امان تو را قبول نکرد، آیا حاضر هستی کاری برای من انجام بدهی؟

آری، من قول می دهم.

من از تو می خواهم که پیکی را به سوی حسین بفرستی و به او خبر دهی که مردم کوفه پیمان خود را شکسته اند.

فرمانده منقلب می شود؛ آخر او شجاعت مسلم را به چشم خود دیده است و می داند که به خاطر امانی که به او داده، شمشیر در غلاف کرده است.

نگاهی به مسلم می کند و می گوید: «به خدا قسم، این کار را برای تو انجام خواهم داد».

اینجاست که لبخند بر لب های مسلم نقش می بندد.

این همان چیزی است که مسلم می خواست؛

اگر او به جنگ ادامه می داد، هرگز نمی توانست به این خواسته خود برسد.

او سخن فرمانده ابن زیاد را قبول کرد تا او هم یک سخن او را قبول کند.

آری، مسلم نامه ای نوشته بود که امام حسین(ع) به کوفه بیاید، ولی اکنون که خود، اسیر کوفیان شده است، در فکر آن است که آخرین پیام خود را برای امام خود فرستد.

(و جالب است بدانی که ابن اشعث در فرصتی مناسب به این وعده خود وفا کرد و کسی را فرستاد تا پیام مسلم را به امام حسین(ع) برساند و این خبر در نزدیک کربلا به آن حضرت رسید).۹۵

مهمان تشنه لب

ابن زیاد در قصر نشسته است و لحظه به لحظه حوادث را دنبال می کند؛ خبر می رسد که ابن اشعث به مسلم امان داده است.

مسلم را به سوی قصر می آورند و او را لحظاتی کنار درِ قصر می نشانند.

نگاه مسلم کجاست؟!

آن کوزه آب را می بینی؟

نگاه کن!

لب های مسلم از شدّت تشنگی خشکیده است.

او تقاضای یک جرعه آب می کند؛ امّا یکی از نگهبانان می گوید: «ای مسلم! تو دیگر آب نمی نوشی تا به جهنم بروی».۹۶

بدن مسلم زخم های زیادی دارد؛ امّا این زخمِ زبان ها بیش از همه درد آور است.

سرانجام لب های تشنه مسلم، دل یکی را به رحم می آورد.

او به غلام خود دستور می دهد تا ظرف آبی را از خانه برای مسلم بیاورد.

مسلم ظرف آب را به دست می گیرد و می خواهد آن را بنوشد؛ امّا تمام ظرف از خون لبش رنگین می شود.

سه بار ظرف آب را عوض می کنند؛ امّا هر بار خون تازه از لب و دندان مسلم جاری می شود.۹۷

اکنون، مسلم می فهمد که تقدیر خدا بر این است که او تشنه باشد.

آری آن روز مسلم

از این راز خبر نداشت که همه یاران امام حسین(ع) با لب تشنه شهید خواهند شد.

ابن اشعث به نزد ابن زیاد می رود و بعد از عرض ادب به او می گوید: «من به مسلم امان داده ام».

ابن زیاد با غضب به او می گوید: «من تو را فرستادم تا مسلم را دستگیر کنی، نه این که به او امان بدهی».

ابن اشعث به ناچار سکوت می کند.

مسلم را داخل قصر می برند.

مسلم این گونه سلام می کند: «سلام بر آن کس که هدایت یافت و اطاعت خداوند را نمود».

ابن زیاد از این که مسلم این گونه سلام می کند عصبانی می شود. او انتظار داشت که مسلم به عنوان امیر کوفه به او سلام دهد.

آری، مسلم فقط یک امیر دارد او هم امام حسین(ع) است و بس.

ابن زیاد رو به مسلم می کند و می گوید:

ای مسلم! به کوفه آمدی و میان مردم اختلاف انداختی و آشوب به پا کردی.

مردم این شهر، ما را دعوت کردند تا دین خدا را زنده کنیم.

خیلی دلت می خواست که در کوفه حکومت کنی و امیر کوفه شوی، امّا خدا نخواست و تو را شایسته این مقام ندید.

اگر ما خاندان پیامبر شایسته خلافت نباشیم ،پس چه کسی شایستگی آن را دارد؟

مگر نمی دانی که امروز یزید، شایستگی خلافت را دارد و اطاعت او بر شما واجب است.

هرگز، فقط خاندان پیامبر، شایستگی رهبری مسلمانان را دارند.

اینجاست که ابن زیاد عصبانی شده و شروع به ناسزا گفتن به امام حسین(ع) می کند.

مسلم در جواب می گوید: «تو و پدرت به این دشنام ها سزاوارتر می باشید».

صورت ابن زیاد از شدت عصبانیّت برافروخته می شود و فریاد می زند: «امروز تو را به شیوه ای می کشم

که هیچ کس را تاکنون این گونه به قتل نرسانده باشند».۹۸

اکنون مسلم، خدا را شکر می کند و به او می گوید: «خوشحالم که خدا شهادت را به دست بدترین انسانها که تو باشی نصیب من گرداند، ما راضی به آن هستیم که خدا بین ما و شما قضاوت کند».۹۹

آری، همواره شهادت، بزرگترین آرزوی مسلم بوده است.

همسفر خوبم!

مسلم می توانست به وسیله سازش با ابن زیاد، جان خود را نجات دهد.

امّا دیدی که چگونه در مقابل ابن زیاد از امام حسین(ع) دفاع کرد و لحظه ای کوتاه نیامد.

چرا مسلم این طرف و آن طرف را نگاه می کند؟

او به دنبال کسی می گردد تا به او وصیّت های خود را بگوید.

مسلم چه کسی را انتخاب می کند؟

اینان که گرد ابن زیاد جمع شده اند، همه نامردان این شهر هستند.

در این میان نگاهش به آشنایی می افتد، او را صدا می زند و به گوشه ای می رود و وصیّت های خود را به او می گوید.

فکر می کنی وصیّت مسلم چیست؟

این وصیت مسلم است: «من در شهر کوفه هفتصد درهم قرض دارم، دلم می خواهد این لباس جنگی مرا بفروشی و قرض مرا بدهی، همچنین بعد از کشته شدنم، بدن مرا به خاک بسپاری و شخصی را هم به سوی امام حسین(ع) بفرستی که او را از آمدن به کوفه منصرف کند».۱۰۰

بعد از این که سخن مسلم تمام می شود، آن شخص به نزد ابن زیاد می آید و تمام وصیّت های مسلم را به او می گوید.

ابن زیاد رو به او می کند و می گوید: «مسلم تو را محرم راز دانست و تو راز او را فاش ساختی، قرض مسلم را ادا کن! امّا با پیکر او هر چه بخواهم، می کنم و امّا درباره حسین، اگر

او به سوی ما نیاید ما هم کاری با او نداریم».۱۰۱

ابن زیاد دستور داد تا مسلم را بالای قصر ببرند.۱۰۲

بر بلندی کوفه

همه می گویند که کوفیان بی وفایند.

نه، اتّفاقاً آنان خیلی با وفا هستند!

حتماً می گویی که چرا این حرف را می زنی، این کوفیان بودند که با مسلم بیعت کردند؛ ولی مسلم را تنها گذاشتند؟

خواننده عزیزم!

یادت هست موقعی که مسلم به کوفه آمد چه اجتماع بزرگی به وجود آمد و همه مردم برای دیدن مسلم جمع شدند؟

آن روز همه مردم برای دیدن طلوع مسلم در کوفه جمع شده بودند، امروز هم، همه برای دیدن غروب مسلم جمع شده اند!

خورشید جوانمردی بر بالای قصر کوفه غروب می کند!

غروب غریبانه ای است، آسمان خونین است!

مردم آمده اند، ببینند که سرانجام مسلم چه می شود.

خوب، این خودش یک نوع وفاداری است.

آنها می توانستند در خانه های خود بمانند و بیرون نیایند.

امّا آنها باید به کسی که با او بیعت کرده اند، وفادار باشند.

مسلم دیگر تنها نیست.

نگاه کن!

مردم گروه گروه به سوی قصر می آیند.

همه نگاه ها به سوی بالای قصر خیره می شود.

مسلم را به پشت بام قصر برده اند.

و یکی از سربازان ابن زیاد با شمشیر برهنه کنار او ایستاده است.

همه به چهره خونین مسلم نگاه می کنند.

غروب اسوه مردانگی و شجاعت نزدیک است!

مسلم ذکرِ خدا را بر لب دارد.

روز عرفه است و مردم بر بلندای کوه رحمت (جبلُ الرّحمه)، در صحرای عرفات مشغول عبادت هستند.

ولی مسلم بر بلندای قصر کوفه دعا می خواند!

نگاه به لب هایش کن! هنوز او تشنه است.

او نگاهی به شهر کوفه می کند و این چنین دعا می کند: «بار خدایا!، تو میان ما و این مردمی که پیمان خود را با ما شکستند، قضاوت کن!».۱۰۳

دعای او کوتاه و مختصر است.

مسلم، بالای

بامِ بلا ایستاده است.

نگاه کن! اشک در چشمان مسلم است.

آیا می دانی این اشک، چه پیامی برای تاریخ دارد؟

نگاه مسلم به کجا خیره شده است؟

به راستی او چه می بیند که دیگران نمی توانند، ببینند؟

آیا او روزی را می بیند که سر مطهّر حسین(ع) را در این شهر می چرخانند؟

شاید او برای روزی گریه می کند که زینب(س) را به اسیری می آورند.

آیا مسلم به یاد مولایش افتاده که اکنون به سوی کوفه در حرکت است؟

دوست من! سفر ما رو به پایان است. آیا موافقی در اینجا برایت حکایتی بگویم؟

روزی از روزها، پیامبر به عقیل (پدر مسلم) نگاهی کرد و فرمود: «روزی فرا می رسد که فرزند تو در راه عشق به حسین(ع) شهید می شود و اهل ایمان بر شهادتش اشک می ریزند و فرشتگان بر او صلوات می فرستند».

آنگاه پیامبر شروع به گریه کردن نمود.

گریه پیامبر آن قدر شدید بود که اشکِ چشمهایش بر سینه اش می ریخت![۱۰۴]

کسی آن روز نمی دانست که چرا پیامبر این گونه، گریه می کند.

رسول خدا در واقع از غریبیِ مسلم خبر داشت و بر غربت او اشک می ریخت.

جانم به فدایت! ای غریب کوفه که پیامبر هم بر غربتت اشک ریخت.

به فرموده پیامبر اشک بر تو نشانه ایمان است.

خدا را شکر که اشکم هنگام خواندن این کتاب جاری شد و من نیز بر غربت تو اشک ها ریختم.

ای غریب کوفه! به این مردم بگو:

به غریبی ام نگاه نکنید!

اینان فرشتگان هستند که به استقبال من آمده اند.

آنان منتظر من هستند.

اکنون به مهمانی آسمان می روم.

آن هم رسول خداست که دست های خود را باز کرده است تا مرا در آغوش گیرد!

من از اینجا به بلندای عرش خدا می روم!

جلّاد شمشیر خود را بالا می برد.

خدای من! پیکر بی جان مسلم...

ای مردم

بی وفای کوفه!

پیکر مهمان خود را تحویل بگیرید!۱۰۵

سخن آخر

سلام بر تو ای بنده خوب خدا!

سلام بر تو ای غریب کوچه ها!

سلام بر تو که مردانگی از تو درس آموخت.

سلام بر تو که تاریخ، به وفای تو چشم دوخت.

اکنون، که تو را بهتر شناختیم؛

فهمیدیم که به اوج غربت، لبخند زدی؛

در راه امام خود تا آخر ایستادی؛

پیام تو را می شنویم.

تا جان در تن داریم،

امام زمان خود را یاری می کنیم.

تا نفس در سینه داریم،

از زیبایی آمدنش دم می زنیم.

ما با خدای خویش پیمان می بندیم

تا نگذاریم

پرچم سبز شیعه، غریب بماند.

منابع

۱. الأخبار الطوال ، أبو حنيفه أحمد بن داوود الدينوريّ (ت ۲۸۲ ه) ، تحقيق : عبد المنعم عامر ، قمّ : منشورات الرضی ، الطبعه

الأُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۲. الإرشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ ه) تحقیق : مؤسّسه آل البیت علیهم السلام ، قمّ : مؤسّسه آل البیت علیهم السلام ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۳. الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد اللّه القُرطُبی المالکی المعروف بابن عبد البرّ (ت ۳۶۳ ه) ، تحقیق : علی محمّد البجاوی ، بیروت : دار الجیل .

۴. الإصابه فی تمییز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علیّ بن الحجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلیّ محمّد معوّض ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۵. الأعلام ، خیر الدین الزرکلی (ت ۱۹۸۰ م) ، بیروت : دارالعلم للملایین ، ۱۹۹۰م .

۶. اختیار معرفه الرجال (رجال الکشّی) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن

المعروف بالشيخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ، قمّ : مؤسّسه آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۴ ه .

۷. إعلام الوری بأعلام الهدی ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ۵۴۸ ه) ، تحقیق : مؤسّسه آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث ، قمّ : مؤسّسه آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث ، الطبعه الأولی ، ۱۴۱۷ ه .

۸. أعیان الشیعه ، السیّد محسن الأمین الحسینی العاملی الشقرائی (ت ۱۳۷۱ ه) ، تحقیق وتخریج : السیّد حسن الأمین ، بیروت : دار التعارف ، الطبعه الخامسه ، ۱۴۰۳ ه .

۹. إمتاع الأسماع، أحمد بن علی المَقریزی (ت ۷۴۵ ه) ، تحقیق وتعلیق : محمّد عبد الحمید النمیسی، منشورات محمّد علی بیضون، بیروت : دار الکتب العلمیه، الطبعه الأولی، ۱۴۲۰ م .

۱۰. أنساب الأشراف، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذریّ (ت ۲۷۹ ه) ، إعداد : محمّد باقر المحمودیّ ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی للمطبوعات ، الطبعه الأولی ، ۱۳۹۴ م .

۱۱. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسی (ت ۱۱۱۰ ه) ، تحقیق : دار إحیاء التراث ، بیروت : دار إحیاء التراث ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۲ ه .

۱۲. البدایه والنهایه، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی (ت ۷۷۴ ه) ، تحقیق : علی شیری ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الأولی .

۱۳. تاریخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمی (ابن خلدون) (ت ۸۰۸ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الرابعه

.

۱۴. تاريـخ الإسـلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّـد بن أحمـد الـذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيـق : عمر عبـد السـلام التـدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الأولى ۱۴۰۹ ه .

۱۵. تاريـخ بغداد أو مدينه السـلام ، أبو بكر أحمد بن على الخطيب البغدادى (ت ۴۶۳ ه) ، بيروت : دار الكتـب العلميه ، الطبعه الأولى ، ۱۴۱۷ ه .

۱۶. التاريخ الصـغير ، محمّد بن إسـماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، تحقيـق : محمـود إبراهيـم زائـد ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الأولى ، ۱۴۰۶ ه .

۱۷. تاريـخ الطبرى (تاريـخ الاُمـم والملوك) ، أبو جعفر محمّـد بن جرير الطبرىّ الإمامى (ق ۵ ه) ، تحقيـق : نخبه من العلمـاء ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى للمطبوعات ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۳ .

۱۸. التاريخ الكبير ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، بيروت : دار الفكر .

۱۹. تاريخ مدينه دمشق، ، علىّ بن الحسن ابن عساكر الدمشقى (ت ۵۷۱ ه) ، تحقيق: علىّ شيرى ، بيروت : دار الفكر ، ۱۴۱۵ ه .

۲۰. تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ۲۸۴ ه) ، بيروت : دار صادر .

۲۱. تذكره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، صُحّح عن النسخه المحفوظه فى مكتبه الحرم المكّى تحت إعانه وزاره معارف الحكومه العاليه الهنديه .

۲۲. ترجمه الإمـام الحسـين عليه السـلام من طبقـات ابن سـعد ، عبـد العزيز الطباطبـائى ، الهـدف للإعلام والنشـر من القسم غير المطبوع

من كتاب الطبقات الكبير لابن سعد ، الطبعه الأولى .

۲۳. تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبدالله محمّد بن أحمد الأنصاريّ القرطبيّ (ت ۶۷۱ ه) ، تحقيق : محمّد عبدالرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياءالتراث العربيّ ، الطبعه الثانيه ۱۴۰۵ ه .

۲۴. التنبيه والإشراف ، على بن الحسين المسعودى (ت ۳۴۵ ه) ، بيروت: دار صعب.

۲۵. تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن عليّ بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الأولى، ۱۴۰۴ م .

۲۶. تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزّى (ت ۷۴۲ ه) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الاُولى ۱۴۰۹ ه .

۲۷. الثقات ، محمّد بن حبّان البستى (ت ۳۵۴ ه) ، الهند : مجلس دائره المعارف العثمانيه بحيدر آباد الدكن، مؤسسه الكتب الثقافيه، الطبعه الأولى .

۲۸. جامع الرواه ، محمّد بن على الغروى الأردبيلى (ت ۱۱۰۱ ه) ، قمّ : مكتبه آيه اللّه العظمى المرعشى النجفى .

۲۹. الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ۹۱۱ ه) ، بيروت : دارالفكر ، الطبعه الأولى ، ۱۴۰۱ م .

۳۰. حياه الإمام الحسين عليه السلام، باقر شريف القرشى (معاصر)، النجف الأشرف : مطبعه الآداب ، الطبعه الأولى ، ۱۳۹۴ م .

۳۱. درر السمط فى خبر السبط، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه بن أبى بكر القضاعى المعروف بابن الأنبار (ت ۶۵۸ ه)، تحقيق : الدكتور عزّ الدين عمر موسى، بيروت : دار الغرب

الإسلامی ، الطبعه الأولی ، ۱۴۰۷ م .

۳۲. رجال ابن داوود ، الحسن بن علی الحلّی (ت ۷۳۷ ه) ، تحقیق : محمّد صادق آل بحر العلوم ، قمّ : منشورات الشریف الرضی ، ۱۳۹۲ ه .

۳۳. رجال الطوسی ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسیّ (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : جواد القیّومیّ ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامیّ التابعه لجماعه المدرّسین ، الطبعه الاُولی ۱۴۱۵ ه .

۳۴. روضه الطالبین، أبو زکریا محیی الدین النووی، (ت ۶۷۶ ه)، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود وعلی محمّد معوّض، بیروت : دار الکتب العلمیه .

۳۵. روضه الواعظین ، محمّد بن الحسن بن علیّ الفتّال النیسابوری (ت ۵۰۸ ه) ، تقدیم : محمّد مهدی الخرسان ، قمّ: منشورات الشریف الرضی .

۳۶. سنن أبی داوود ، أبو داوود سلیمان بن أشعث السجستانی الأزدی (ت ۲۷۵ ه) ، تحقیق : سعید محمّد اللّحام، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع، طبعه جدیده منقّحه ومفهرسه ، أخرجه وراجعه ووضع فهارسه: مکتب الدراسات والبحوث فی دار الفکر، الطبعه الأولی، ۱۴۱۰ ه .

۳۷. سیر أعلام النبلاء، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبیّ (ت ۷۴۸ ه) ، تحقیق : شُعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره ، ۱۴۱۴ ه .

۳۸. الغارات ، أبو إسحاق إبراهیم بن محمّد بن سعید المعروف بابن هلال الثقفی (ت ۲۸۳ ه)، تحقیق : السیّد جلال الدین المحدّث الأرموی ، طهران : أنجمن آثار ملّی ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۹۵ ه .

۳۹. فتح الباری شرح صحیح البخاری ، أحمد بن علی العسقلانی (ابن حجر) (ت

۸۵۲ ه) ، بیروت : دار المعرفه للطباعه والنشر ، الطبعه الثانیه .

۴۰. الفتوح، أبو محمّد أحمد بن أعثم الکوفیّ (ت ۳۱۴ ه)، تحقیق : علی شیری، بیروت : دار الأضواء ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۱ ه .

۴۱. قاموس الرجال فی تحقیق رواه الشیعه ومحدّثیهم ، محمّد تقیّ بن کاظم التستریّ (ت ۱۳۲۰ ه) ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامیّ ، الطبعه الثانیه ۱۴۱۰ ه .

۴۲. الکامل فی التاریخ ، أبو الحسن علیّ بن محمّد الشیبانیّ الموصلیّ المعروف بابن الأثیر (ت ۶۳۰ ه) ، تحقیق : علی شیری ، بیروت : دار إحیاء التراث العربیّ ، الطبعه الاُولی ۱۴۰۸ ه .

۴۳. کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه ، علیّ بن عیسی الإربلیّ (ت ۶۸۷ ه) ، تصحیح : السیّد هاشم الرسولیّ المحلّاتیّ ، بیروت : دار الکتاب الإسلامیّ ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۰۱ ه .

۴۴. کنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علی المتّقی بن حسام الدین الهندی (ت ۹۷۵ ه) ، تصحیح : صفوه السقّا ، بیروت : مکتبه التراث الإسلامی ، ۱۳۹۷ ه ، الطبعه الأولی.

۴۵. لسان المیزان ، أبو الفضل أحمد بن علیّ بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الأولی بمطبعه مجلس دائره المعارف النظامیه الکائنه فی الهند حیدر آباد الدکن ، ۱۳۲۹ ه .

۴۶. اللهوف فی قتلی الطفوف ، أبو القاسم علیّ بن موسی بن طاووس الحسینی الحلّی (ت ۶۶۴ ه) ، تحقیق : فارس تبریزیان ، طهران : دار الأُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۴۷. مثیر الأحزان ومنیر سبل الأشجان ، أبو إبراهیم محمّد

بن جعفر الحلّى المعروف بابن نما (ت ۶۴۵ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه، ۱۳۶۹ ه .

۴۸. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علىّ بن أبى بكر الهيثمى (ت ۸۰۷ ه) ، تحقيق : عبداللّه محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۴۹. المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاكم النيسابورى (ت ۴۰۵ ه)، تحقيق : مصطفى عبدالقادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۵۰. مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى (ت ۲۴۱ ه) ، بيروت : دار صادر .

۵۱. مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيّوب اللخمىّ الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الاُولى ۱۴۰۹ ه .

۵۲. مسند الشهاب ، أبو عبداللّه محمّد بن سلامه القضاعى (ت ۴۵۴ ه) ، تحقيق : حمدى عبدالمجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۵۳. المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ۲۱۱ ه) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

۵۴. المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمىّ الطبرانىّ (ت ۳۶۰ه) ، تحقيق : طارق بن عوض اللّه ، وعبد الحسن بن إبراهيم الحسينىّ ، القاهره : دار الحرمين ، الطبعه الاُولى ۱۴۱۵ ه .

۵۵. معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علىّ أكبر الخوئى (ت ۱۴۱۳ ه) ، قمّ : منشورات مدينه العلم

، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۳ ه .

۵۶. المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدی عبد المجيد السلفی ، بيروت : دار إحياء التراث العربی ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۵۷. مقاتل الطالبيين ، أبو الفرج علیّ بن الحسين بن محمّد الإصبهانیّ (ت ۳۵۶ ه) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قمّ : منشورات الشريف الرضیّ ، الطبعه الاُولی ۱۴۰۵ ه .

۵۸. مقتل الحسين عليه السلام، أبو مخنف لوط بن يحيی الأزدیّ الكوفیّ (ت ۱۵۷ ه)، تحقيق : حسين الغفّاری ، قمّ: المطبعه العلميّه، الطبعه الثانيه ، ۱۳۶۴ ه . ش.

۵۹. مناقب آل أبی طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علیّ بن شهر آشوب المازندرانی (ت ۵۸۸ ه) ، تحقيق : لجنه من أساتذه النجف الأشرف ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، ۱۳۷۶ ه .

۶۰. نقد الرجال ، مصطفی بن الحسين الحسينی التفرشی (ت ۱۰۱۵ ه) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، قمّ : مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، الطبعه الأولی ، ۱۴۱۸ ه .

۶۱. ينابيع المودّه لذوی القربی ، سليمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقيق : علی جمال أشرف الحسينی ، طهران : دار الاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهـدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرسـتان آران و بیدگل اصـفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشـان در سال ۱۳۷۶ به شـهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تـا مقطع خـارج فقه و اصول ادامه داد و مـدرک سـطح چهـار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقـام اوّل مسـابقه جهـانی کتاب رضوی بیروت در تاریـخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشـحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شـیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشـی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشـمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی – حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ – مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ – قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ – بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ – فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ – روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت – دفاع از حقیقت و ولایت

۶ – سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ – روی دست آسمان: عید غدیر

۸ – سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ – آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ – فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ – الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳–۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . وصل مسلم بن عقیل إلی الکوفه فی ۵ شوال سنه ۶۰، وبایعه من أهلها ثمانیه آلاف رجل سرّاً للحسین علیه السلام: حیاه الإمام الحسین علیه السلام ج ۲ ص ۳۴۵. ۲ . جهت اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیّین لأبی الفرج الإصفهانی ص ۶۲. ۳ . إنّ الحسین رضی اللّه عنه قدّم مسلم بن عقیل وهو ابن عمّه إلی الکوفه، وأمره أن ینظر إلی اجتماع الناس علیه ویکتب بخبرهم...: تاریخ الإسلام للذهبی ج ۴ ص ۱۷۰؛ فوافق بیعه أهل العراق، فسار إلیهم بعد أن أرسل ابن عمّه مسلم بن عقیل لأخذ البیعه...: لسان المیزان لابن حجر ج ۶ ص ۲۹۳؛ وقدّم أمامه ابن عمّه مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه وأرضاه، للدعوه إلی اللّه والبیعه له علی الجهاد، فبایعه أهل الکوفه علی ذلک وعاهدوه، وضمنوا له النصره...: کشف الغمّه للإربلی ج ۲ ص ۲۱۵، الإرشاد للشیخ المفید ج ۲ ص ۳۱؛ کان الحسین قدّمه لیبایع له الناس، ثمّ جهّز إلیه عسکراً فقاتلوه...: فتح الباری لابن حجر ج ۷ ص ۷۴. ۴ . مرحوم شیخ صدوق تصریح قدس سره می کند که طفلان مسلم همراه با امام حسین علیه السلام بودند و در روز عاشورا اسیر شده و همراه دیگر اسیران به کوفه آورده شدند به همین جهت ما در این کتاب، به طفلان مسلم، اشاره ای نکردیم، مراجعه کنید به: الأمالی للصدوق ص ۱۴۷. ۵ . ثمّ أقبل مسلم حتّی دخل الکوفه،

فنزل دار المختار بن أبی عُبید، وهی التی تُدعی الیوم دار مسلم بن المسیّب: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۴، مقتل الحسین علیه السلام لأبی مخنف ص ۲۰، کتاب الفتوح لابن أعثم الکوفی ج ۵ ص ۳۳، روضه الواعظین للفتّال النیسابوری ص ۱۷۳، الثقات لابن حبّان ج ۲ ص ۳۰۷، الإرشاد ج ۴۱۲، بحار الأنوار للمجلسی ج ۴۴ ص ۳۳۵؛ فسار مسلم حتّی وافی الکوفه ونزل فی الدار التی تُعرف بدار المختار بن أبی عبید...: الأخبار الطوال للدینوری ص ۲۳۱؛ لما قدم مسلم بن عقیل الکوفه بین یدی الحسین، نزل دار المختار فبایعه وناصحه...: تاریخ الإسلام ج ۵ ص ۶۱. ۶ . لقد اختار مسلم النزول فی بیت المختار دون غیره من زعماء الشیعه؛ وذلک لوثوقه بإخلاصه للإمام الحسین... فقد کان المختار زوجاً لعمره بنت النعمان بن بشیر حاکم الکوفه...: حیاه الإمام الحسین علیه السلام ج ۲ ص ۳۴۵؛ وکانت عند المختار امرأتان، إحداهما أُمّ ثابت بنت سمره بن جندب، والأُخری عمره بنت النعمان بن بشیر...: تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر ج ۶۹ ص ۲۹۵؛ وذُبحت عمره بنت النعمان بن بشیر صبراً؛ لأنّها شهدت أنّ زوجها المختار عبد صالح...: سیر أعلام النبلاء للذهبی ج ۳ ص ۵۴۳، الأعلام للزرکلی ج ۵ ص ۷۲. ۷ . تواترت الکتب حتّی اجتمع عنده فی نوب متفرّقه اثنا عشر ألف کتاب: بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۳۴، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۸۹؛ شخص الحسین یرید العراق، حین تواترت علیه کتبهم وترادفت رسلهم ببیعته والسمع والطاعه له: التنبیه والإشراف للمسعودی ص ۲۶۲. ۸ . کتب إلیه شبث بن ربعی ویزید بن الحارث و...: أمّا بعد، فقد اخضرّ الجناب، وأینعت الثمار، وطمت

الجمام، فإذا شئت فاقدم على جندٍ مجنّده لک، والسلام: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۲؛ إنّا معک، ومعنا مئه ألف سیف، إنّا قد حبسنا أنفسنا علیک، ولسنا نحضر الصلاه مع الولاه، فاقدم علینا فنحن فی مئه ألف سیف...: حیاه الإمام الحسین علیه السلام ج ۲ ص ۳۳۴. ۹ . بسم اللّه الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی إلی من بلغه کتابی هذا من أولیائه وشیعته بالکوفه، سلام علیکم، أمّا بعد، فقد أتتنی کتبکم وفهمت ما ذکرتم من محبّتکم لقدومی علیکم، وإنّی باعث إلیکم بأخی وابن عمّی وثقتی من أهلی مسلم بن عقیل...: الأخبار الطوال ص ۲۳۰، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۴ ص ۲۱، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۳۴؛ وقد بعثت إلیکم ابن عمّی وثقتی من أهل بیتی مسلم بن عقیل، یکتب إلیَّ بأمرکم...: تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۲. ۱۰ . أقبلت الشیعه تختلف إلیه، فلمّا اجتمعت إلیه جماعه منهم، قرأ علیهم کتاب الحسین، فأخذوا یبکون...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۲۱؛ فلمّا اجتمع إلیه منهم جماعه قرأ علیهم کتاب الحسین علیه السلام وهم یبکون، حتّی بایعه منهم ثمانیه عشر ألفاً: اللهوف فی قتلی الطفوف لابن طاووس ص ۲۵. ۱۱ . فقام عابس بن شبیب الشاکری، فحمد اللّه وأثنی علیه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّی أُخبرک عن الناس ولا أعلم ما فی أنفسهم وما أغرّک منهم، واللّه أُحدثک عمّا أنا موطن بنفسی علیه، واللّه لأجیبکم إذا دعوتم، ولأُقاتلنّ معکم عدوّکم: مقتل الحسین علیه السلام ص ۲۰، تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۴؛ ذکر فی أصحاب الإمام الحسین علیه السلام: رجال الطوسی ص ۱۰۳، جامع الرواه للأردبیلی ج ۱ ص ۴۲۵. ۱۲ . ثمّ قام حبیب بن

مظاهر الأسدی، قال: وأنا واللّه الذی لا إله إلاّ هو علی ما أنت علیه...: کتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۴، تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۴. ولشرح حاله راجع: اختیار معرفه الرجال للشیخ الطوسی ج ۱ ص ۲۹۲، رجال الطوسی ص ۶۰، رجال ابن داوود ص ۷۰، نقد الرجال للتفرشی ج ۱ ص ۳۹۹، جامع الرواه ج ۱ ص ۱۷۸، معجم رجال الحدیث للسید الخوئی ج ۵ ص ۲۰۱، أعیان الشیعه ج ۴ ص ۵۵۳. ۱۳ . کان النعمان أمیراً علی الکوفه لمعاویه سبعه أشهر...: الاستیعاب لابن عبد البرّ، ج ۴ ص ۱۴۹۸، معجم رجال الحدیث ج ۲۰ ص ۱۷۸؛ کان معاویه بعث النعمان أمیراً علی الکوفه، فکان علیها سبعه أشهر: التاریخ الصغیر للبخاری ج ۱ ص ۱۴۰، التاریخ الکبیر للبخاری ج ۸ ص ۷۵. ۱۴ . فأقرّ عبید اللّه بن زیاد علی البصره، والنعمان بن بشیر علی الکوفه... ولم یکن لیزید همّه حین ولی إلاّ بیعه النفر الذین أبوا علی معاویه الإجابه إلی بیعه یزید...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۵۰. ۱۵ . علم مکانه النعمان بن بشیر أمیر الکوفه، وکان حلیماً یجنح إلی المسالمه...: تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۲. ۱۶ . جعلت الشیعه تختلف إلی مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه...: الإرشاد ج ۲ ص ۴۱. ۱۷ . خرج إلینا النعمان بن بشیر، فصعد المنبر، فحمد اللّه وأثنی علیه، ثمّ قال: أمّا بعد، فاتّقوا اللّه عباد اللّه، ولا تسارعوا إلی الفتنه والفرقه، فإنّ فیهما یهلک الرجال، وتُسفک الدماء، وتُغصب الأموال. وکان حلیماً ناسکاً یحبّ العافیه، قال: إنّی لم أقاتل مَن لم یقاتلنی، ولا أثب علی من لا یثب علیَّ...: مقتل الحسین

علیه السلام ص ۲۱، تاریـخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۴، الإرشاد ج ۲ ص ۴۴، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۳۶، الکامل فی التاریـخ ج ۴ ص ۲۲، قـاموس الرجـال للتستری ج ۱۰ ص ۳۷۵. ۱۸ . إنّ هـذا الأمر لا یصـلح بالغشـمه، وإنّ الذی سـلکته أیّها الأمیر مسـلک المستضـعفین...: البدایه والنهایه لابن کثیر ج ۸ ص ۱۶۴. ۱۹ . فقال النعمان: أن أکون من المستضـعفین فی طاعه اللّه، أحبّ إلیَّ من أن أکون من الأعزّین فی معصـیه اللّه: الإرشاد ج ۲ ص ۴۲، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۳۶، کتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۵. ۲۰ . لم یزل مسـلم بن عقیل یأخذ البیعه من أهل الکوفه، حتّی بایعه منهم ثمانیه عشـر ألف رجل فی سترٍ ورفق: الأخبار الطوال ص ۲۳۵؛ کَتَب مسـلم بن عقیل إلی الحسـین بن علیّ یخبره بیعه اثنی عشـر ألفاً من أهل الکوفه، ویأمره بالقـدوم...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۵۸؛ وکان مسـیر الحسـین من مکّه... إلی العراق بعد أن بایع له من أهل الکوفه اثنا عشـر ألفاً علی یدی مسـلم بن عقیل بن أبی طالب، وکتبوا إلیه فی القـدوم...: تاریـخ مـدینه دمشق ج ۱۴ ص ۲۱۳؛ وقد بایع مسـلم بن عقیل ثمانیه عشـر ألفاً: إمتاع الأسـماع للمقریزی ج ۵ ص ۳۶۳؛ فذهب إلیه أهل الکوفه، فبایعه اثنا عشـر ألفاً...: سـیر أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۰۶؛ فبایع أهل الکوفه ابن عمّه مسـلم بن عقیل نیابه عنه، وهم اثنا عشـر ألفاً، وقیل: أکثر من ذلک...: ینابیع المودّه للقنـدوزی ج ۳ ص ۲۶؛ فلمّا اجتمع إلیه منهم جماعه قرأ علیهم کتاب الحسین علیه السلام وهم یبکون، حتّی بایعه منهم ثمانیه عشر ألفاً: اللهوف فی

قتلى الطفوف ص ٢٥. ٢١ . الرائد لا ـ يكذب أهله، وقد بايعنى من أهل الكوفه ثمانيه عشر ألف، فعجّل الإقبال حين يأتيک كتابى: مثير الأحزان لابن نما الحلّى ص ٢١، الأخبار الطوال ص ٢٤٣، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ٢٨١، أعيان الشيعه ج ١ ص ٥٨٩. ٢٢ . قدم كتاب إلى الحسين مع عابس بن أبى شبيب الشاكرى: أمّا بعد، فإنّ الرائد لا يكذب أهله...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ٢٨١. ٢٣ . خرج عبد اللّه بن مسلم، وكتب إلى يزيد بن معاويه: أمّـا بعد، فإنّ مسلم بن عقيل قد قدم الكوفه، فبايعه الشيعه للحسين، فإن كان لک بالكوفه حاجه فابعث إليها رجلًا قوياً ينفذ أمرک ويعمل عملک فى عدوّک، فإنّ النعمان بن بشير رجل ضعيف، وهو يتضعّف...: مقتل الحسين عليه السلام ص ٢٢، الإرشاد ج ٢ ص ۴٢، روضه الواعظين ص ١٧٣، الكامل فى التاريخ ج ۴ ص ٢٢. ٢۴ . كان يزيد عليه ساخطاً، وكان قد همّ بعزله، وكان على البصره: تهذيب الكمال للمزّى ج ۶ ص ۴٢٣، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠۶. ٢٥ . فقال له سِرجون: أرأيت لو نُشر لک معاويه كنت تأخذ برأيه؟ قال نعم، فأخرج عهد عبيد اللّه على الكوفه ، فقال : هذا رأى معاويه ، ومات وقد عهد بهذا الكتاب . فأخذ برأيه وجمع الكوفه والبصره لعبيد اللّه...: الكامل فى التاريخ ج ۴ ص ٢٣، الإرشاد ج ٢ ص ۴٢، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ٢۶٥؛ وكان سِرجون أشار على يزيد بتقديم عبد اللّه، وهو إذّاک عنه ساخط...: درر السمط فى خبر السبط ص ٩٧؛ فقال: يا سِرجون، ما الذى عندک فى أهل الكوفه، فقد قدم

مسلم بن عقيل وقد بايعه الترابيه للحسين بن على رضى اللّه عنهما ؟ فقال له سِرجون: أتقبل منّى ما أشير به عليك؟...: كتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۶. ۲۶ . أمّا بعد، فإنّ شيعتى من أهل الكوفه كتبوا إلىَّ فخبرونى أنّ مسلم بن عقيل يجمع الجموع ويشقّ عصا المسلمين، وقد اجتمع عليه خلق كثير من شيعه أبى تراب، فإذا وصل إليك كتابى هذا فسر حين تقرأه حتّى تقدم الكوفه... فالعجل العجل العجل: كتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۶؛ فسر حين تقرأ كتابى هذا حتّى تأتى أهل الكوفه فتطلب ابن عقيل...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۵. ۲۷ . ثمّ دفع الكتاب إلى مسلم بن عمرو الباهلى، ثمّ أمره أن يجدّ السير إلى عبد اللّه بن زياد: كتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۷. ۲۸ . قد كان الحسين بن على قد كتب إلى روساء أهل البصره... يدعوهم فيه إلى نصرته والقيام معه فى حقّه، فكان كلّ من قرأ كتاب الحسين كتمه ولم يخبر به أحداً، إلاّ المنذر بن الجارود، فإنّه خشى أن يكون هذا الكتاب دسيساً من عبد اللّه بن زياد، وكانت حومه بنت المنذر بن الجارود تحت عبيد اللّه....: كتاب الفتوح ج ۵ ص ۳۷، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۶، البدايه والنهايه ج ۸ ص ۱۷۰. ۲۹ . فأمر عبيد اللّه بن زياد بطلب الرسول، فأتوه، فضُربت عنقه: الأخبار الطوال ص ۲۳۲؛ فجاءه بالرسول من العشيه التى يريد صبحتها أن يسبق إلى الكوفه، وأقرأه كتابه، فقدم الرسول فضرب عنقه: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۶، مقتل الحسين عليه السلام ص ۲۶. ۳۰ . يا أهل البصره، إنّ أمير المؤمنين ولاّنى مع البصره الكوفه، وأنا

سائر إليها، وقد خلّفت عليكم أخی عثمان بن زياد، فإيّاكم والخلاف والإرجاف، فوالذی لا إله غيره، لانْ بلغنی عن رجل منكم خلاف لأقتلنّه وعريفه ووليّه...: مقتل الحسين عليه السلام ص ۲۶، الأخبار الطوال ص ۲۲۲، تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۶، الكامل فی التاريخ ج ۴ ص ۲۳. ۳۱ . لمّا بلغ عبد اللّه بن زياد مسير الحسين بن علی من الحجاز يريد الكوفه وعبيد اللّه بن زياد بالبصره، خرج علی بغاله وهو اثنا عشر رجلًا، حتّی قدم الكوفه: أنساب الأشراف للبلاذری ص ۸۶. ۳۲ . فأقبل ابن زياد فی وجوه البصره حتّی قدم الكوفه متلثّماً، فما مرّ علی مجلسٍ من مجالسهم فيسلّم، إلاّ ـ قالوا: وعليك السلام يابن رسول اللّه، وهم يظنّون أنّه الحسين...: الإرشاد ج ۲ ص ۴۴. ۳۳ . جعلوا يقبّلون يده ورجله، فقال عبيد اللّه: لشدّ ما فسد هؤلاء: الطبقات الكبير لابن سعد ترجمه الإمام الحسينع ص ۶۵. ۳۴ . فلا ـ يمرّ بمجلسٍ فيسلّم عليهم، إلاّ ـ قالوا: وعليك السلام يابن رسول اللّه، يظنّونه الحسين، فنزل القصر...: سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۰۶، الإصابه لابن حجر ج ۲ ص ۷۰. ۳۵ . فاطّلع عليه النعمان وهو يظنّه الحسين، فقال: أنشدك اللّه ألا تنحّيت، واللّه ما أنا بمسلّم إليك بأمانتی، وما لی فی قتالك من إرب، فجعل يكلّمه. ثمّ إنّه دنا فتدلّی النعمان من شرف القصر فجعل يكلّمه، فقال ابن زياد: افتح لا فتحت، فقد طال ليلك يا نعيم...: أعيان الشيعه ج ۱ ص ۵۹۱، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۱، تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۸. ۳۶ . فسمعها إنسان خلفه فنكص إلی القوم الذين اتّبعوه من أهل الكوفه علی أنّه الحسين، فقال:

أى قوم ابن مرجانه، والذى لا إله إلاّ غيره...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۸، الإرشاد ج ۲ ص ۴۴. ۳۷ . تحوّل مسلم حين قدم عبيد اللّه من الـدار التى كان فيها إلى دار هانى بن عروه المرادى...: تهـذيب التهـذيب لابن حجر ج ۲ ص ۳۰۲. ۳۸ . كان شيخ مراد وزعيمها، يركب فى أربعه آلاف درّاع وثمانيه آلاف راجل، وإذا أجابها أحلافها من كنـده وغيرها كان فى ثلاثين ألف دارع...: قـاموس الرجال ج ۱۰ ص ۴۹۰. ۳۹ . استدعى بهـانى بن عروه، فأُدخل عليه القصـر وهو ابن بضع وتسـعين سـنه...: الإصابه لابن حجر ج ۶ ص ۴۴۵. ۴۰ . حتّى انتهى إلى دار هـانى بن عروه المرادى، فـدخل بابه وأرسل إليه أن اخرج، فخرج إليه هانى، فكره هـانى مكـانه حين رآه، فقال له مسـلم: أتيتك لتجيرنى وتضـيفنى، فقال: رحمك اللّه، لقـد كلّفتنى شـططاً، ولولا دخولك دارى لسألتك أن تخرج عنّى، غير أنّى يأخذنى من ذلك ذمام وليس مردود على مثلك عن جهل، ادخل. فآواه...: مقتل الحسـين عليه السلام ص ۳۱، مقاتل الطالبيّين لأبى الفرج الإصـفهانى ص ۶۴، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۰. ۴۱ . لمّا نزل القصر نودى: الصلاه جامعه. فاجتمع الناس، فخرج إلينا فحمد اللّه وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّ أمير المؤمنين أصـلحه اللّه ولاّنى مصركم وثغركم، وأمرنى بإنصـاف مظلـومكم، وإعطـاء محرومكـم، وبالإحسـان إلى سـامعكم ومطيعكم، وبالشـدّه على مريبكم وعاصـيكم... فـأنا لمحسـنكم كالولـد البرّ، وسوطى وسـيفى على من ترك أمرى...: مقتـل الحسـين عليه السـلام ص ۲۷، مقاتـل الطالبيّين ص ۶۴، أعلام الورى للشيخ الطبرسى ج ۱ ص ۴۳۸. ۴۲ . اكتبوا إلى العرفاء ومن فيكم من طلبه أمير المؤمنين، ومن فيكم

من الحروريه وأهل الريب الذين رأيهم الخلاف والشقاق...: الإرشاد ج ۴۵۲، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۱. ۴۳ . شريک بن الأعور الحارثی الهمدانی، من خواص أمير المؤمنين عليه السلام شهد معه الجمل وصفّين... لمّا قدم الكوفه فنزل دار هانی بن عروه وفيها مسلم بن عقيل...: الغارات للثقفی ج ۲ ص ۷۳۹، مقاتل الطالبيّين ص ۶۴، مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۲۴۲، سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۲۹۹، أنساب الأشراف ص ۷۹. ۴۴ . فقال لمسلم: إنّ هذا الفاجر عائدی العشيه، فإذا جلس فاخرج إليه فاقتله، ثمّ اقعد فی القصر، ليس أحد يحول بينک وبينه...: الكامل فی التاريخ ج ص ۴۲۶، تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۱. ۴۵ . قال شريک لمسلم: أرأيتک إن أمكنتک من عبيد اللّه، أضاربه أنت بالسيف؟ قال: نعم واللّه. وجاء عبيد اللّه شريكاً يعوده فی منزل هانی، وقد قال شريک لمسلم: إذا سمعتنی أقول: اسقونی ماءً، فاخرج عليه فاضربه. وجلس عبيد اللّه على فراش شريک، وقام على رأسه مهران، فقال: اسقونی ماءً، فخرجت جاريه بقدح فرأت مسلماً فزالت، فقال شريک: اسقونی ماءً، ثمّ قال الثالثه: ويلكم تحمونی الماء! اسقونيه ولو كانت فيه نفسی...: مقتل الحسين عليه السلام ص ۲۹، تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۷. ۴۶ . قال شريک: ما منعک أن تخرج فتقتله؟ قال: حديث بلغنی عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله وسلم أنّه قال: الإيمان قيد ضدّ الفتک، لا يفتک مؤمن...: البدايه والنهايه ج ۸ ص ۱۶۴، مقاتل الطالبيّين ص ۶۵؛ وروى العامّه هذا الحديث عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله وسلم، فراجع: مسند أحمد ج ۱ ص ۱۶۶، المصنّف لعبد الرزّاق ج ۵ ص ۲۹۹، سنن أبی داود للسجستانی ج ۱ ص

۶۳۱، المستدرک للحاکم النیسابوری ج ۴ ص ۳۵۲، مجمع الزوائد للهیثمی ج ۱ ص ۹۶، المعجم الأوسط للطبرانی ج ۶ ص ۱۸۶، المعجم الکبیر ج ۱۹ ص ۳۱۹، مسند الشامیین للطبرانی ج ۳ ص ۳۵۰، مسند الشهاب لابن سلامه ج ۱ ص ۱۲۹، الجامع الصغیر للسیوطی ج ۱ ص ۴۷۸، کنز العمّال للمتّقی الهندی ج ۱ ص ۹۳، تاریخ بغداد للخطیب البغدادی ج ۱۰ ص ۳۸۶، تفسیر القرطبی ج ۵ ص ۱۲۱. ۴۷ . دعی ابن زیاد مولیً یقال له مَعقِل، فقال له: خذ هذه ثلاثه آلاف درهم، ثمّ اطلب مسلم بن عقیل، واطلب لنا أصحابه، ثمّ اعطهم هذه الثلاثه آلاف فقل لهم: استعینوا بها حرب عدوّکم، واعلمهم أنّک منهم...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۳۱، الإرشاد ج ۲ ص ۴۵. ۴۸ . ففعل ذلک حتّی أتی إلی مسلم بن عوسجه الأسدی من بنی سعد بن ثعلبه فی المسجد الأعظم وهو یصلّی، وسمع الناس یقولون: إنّ هذا یبایع للحسین، فجاء الرجل حتّی فرغ من صلاته...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۳۲، تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۰، الإرشاد ج ۲ ص ۴۵. ۴۹ . فأخذ ببیعته قبل أن یبرح، وأخذ علیه المواثیق المغلظه لیناصحنّ ولیکتمنّ، فأعطاه من ذلک ما رضی به...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۳۲، الکامل فی التاریخ ج ۴ ص ۲۵. ۵۰ . فدفع المال إلی أبی ثمامه العامری بأمر مسلم بن عقیل، وهو الذی یقبض ما یؤتی به من الأموال ویشتری السلاح...: البدایه والنهایه ج ۱۶۴۸. ۵۱ . فکان یغدو إلی مسلم بن عقیل، فلا یُحجب عنه، فیکون نهاره کلّه عنده، فیتعرّف جمیع أخبارهم، فإذا أمسی وأظلم عنه اللیل دخل علی ابن زیاد...: الأخبار

الطوال ص ۲۳۶. ۵۲ . فجاءه خبر ابن عقيل أنّه ظهر بالكوفه، ولم يكن خروجه على ميعاد أصحابه...: تاريخ الإسلام ج ۵ ص ۶۱. ۵۳ . قال عبيد اللّه لوجوه أهل الكوفه: ما بال هانى بن عروه لم يأتينى فيمن أتى؟ تهذيب الكمال ج ۶ ص ۴۲۴، تهذيب التهذيب ج ۲ ص ۳۰۲، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۵۹. ۵۴ . كانت روعه أُخت عمرو بن الحجّاج تحت هانى بن عروه، وهى أُمّ يحيى بن هانى، فقال لهم: ما يمنع هانى بن عروه من إتياننا؟ فقالوا: ما ندرى أصلحك اللّه، وأنّه ليشتكى...: مقتل الحسين عليه السلام ص ۳۵. ۵۵ . ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فإنّه ذكرك وقد قال: لو أعلم أنّه شاكٍ لعدته...: مقتل الحسين عليه السلام ص ۳۶. ۵۶ . إذا دنى من القصر كأنّ نفسه أحسّت ببعض الذى كان، فقال لحسّان بن أسماء: يابن أخى، إنّى واللّه لهذا الرجل لخائف، فما ترى؟ فقال: أى عمّ، واللّه ما أتخوّف عليك شيئاً...: مقتل الحسين عليه السلام ص ۳۶، الإرشاد ج ۲ ص ۴۷، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۴. ۵۷ . يا هانى بن عروه، ما هذه الأُمور التى تربص فى دورك لأمير المؤمنين وعامّه المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك وجمعت له السلاح: تاريخ الطبرى ج ص ۲۷۳. ۵۸ . دعا ابن زياد معقلاً ـ ذاك اللعين، فجاء ووقف بين يديه، فقال: تعرف هذا؟ قال: نعم، وعلم هانى عند ذلك أنّه كان عيناً عليهم...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۳. ۵۹ . واللّه ما دعوته إلى منزلى، ولا علمت بشىء من أمره، حتّى إذا جائنى يسألنى النزول فاستحييت...: تاريخ الطبرى ج۴ ص ۲۷۲، الإرشاد ج۲ ص

۴۷، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۴. ۶۰ . واللّه لتأتینی به أو لأضـربنّ عنقک، فقال هانی: إذاً تکثر البارقه حول دارک، فقال: والهفا علیک، أبالبارقه تخوّفنی، وهو یظنّ أنّ عشیرته سیمنعونه...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۳۸. ۶۱ . أُدنوه منّی، فأُدنی، فاعترض وجهه بالقضـیب، فلم یزل یضرب وجهه وأنفه وجبینه وخدّه حتّی کسر أنفه، وسیل الدماء علی ثیابه...: مقتل الحسین ص ۳۸. ۶۲ . فألقوه فی بیتٍ من بیوت الدار، وأغلقوا علیه بابه...: مقتل الحسین علیه السلام ص ۳۸. ۶۳ . فقام إلیه أسماء بن خارجه، فقال:... أمرتنا أن نجیئک بالرجل، حتّی إذا جئناک به هشمت وجهه...: الإرشاد ج ۲ ص ۵۰. ۶۴ . فخرج إلی عبید اللّه فقال: رأیته حیّاً... اخرج إلی هؤلاء فأخبرهم. فخرج وأمر عبید اللّه الرجل فخرج معه، فقال لهم شـریح: ما هذه الرعه السیّئه، الرجل حیّ... فانصرفوا ولا تحلّوا بأنفسـکم ولا بصاحبکم، فانصـرفوا: مقتل الحسـین علیه السلام ص ۳۰، الإرشاد ج ۲ ص ۴۸، تاریـخ الطبری ج ۴ ص ۲۶۹. ۶۵ . کان مخرج مسـلم بن عقیل بالکوفه یوم الثلاثاء لثمان لیالٍ مضین من ذی الحجّه...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۸۶. ۶۶ . فخرج فصـعد المنبر ومعه أشـراف الناس وشرطه وحشمه، فحمد اللّه وأثنی علیه، ثمّ قال: أمّا بعد أیّها الناس، فاعتصموا بطاعه اللّه وطاعه أئمّتکم...: الإرشاد ج ۲ ص ۵۱. ۶۷ . حتّی دخلت النظّاره المسـجد من قبل باب التمارین، یشـتدّون ویقولون: قد جاء ابن عقیل! فدخل عبید اللّه القصـر مسرعاً وأغلق أبوابه...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۵، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۸. ۶۸ . فأمرنی أن أُنادی فی أصحابی، وقد ملأ الدور منهم حوالیه، فقال: ناد:

يـا منصور أمت، فخرجت فنـاديت، وتبـادر أهل الكوفه فاجتمعوا إليه، فعقـد لعبـد الرحمن بن عزيز الكنـدى على ربيعه...: مقاتل الطالبيّين ص ۷۰. ۶۹ . ثمّ ركب مسلم بن عقيـل فى ثلاـثه آلاف فارس يريـد عبيـد اللّه بن زياد...: الثقات ج ۳ ص ۳۰۸. ۷۰ . وخرج وأصحابه، وهو لا يشكّ فى وفاء القوم وصحّه نيّاتهم...: تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۲۴۳. ۷۱ . خوّفوا أهل المعصيه الحرمان والعقوبه، واعلموهم وصول الجنـد من الشـام إليهم...: مقاتـل الطـالبيّين ص ۷۱، الإرشـاد ج ۲ ص ۵۳. ۷۲ . أيّهـا الناس، الحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشـرّ... فإنّ هـذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۷، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۴۹. ۷۳ . ودعا ابن زياد كثير بن شـهاب، وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج، فيسير فى الكوفه ويخذّل الناس عن ابن عقيل ويخوّفهم الحرب...: الإرشـاد ج ۲ ص ۵۲. ۷۴ . وأمر محمّـد بن أشـعث أن يخرج فيمن أطـاعه من كِنـده، ويرفع رايه أمان لمن جـاءه من الناس...: الإرشاد ج ۲ ص ۵۲. ۷۵ . فأقبـل المختـار فى موالٍ له، حتّى انتهى إلى باب الفيل... فقال للمختار: ما وقوفك هـا هنـا، لاـ أنت مع الناس ولا أنت فى رحلك؟: تاريـخ الطبرى ج ۴ ص ۴۴۱. ۷۶ . فلمّـا قرب من قصـر عبيـد اللّه، نظر فإذا معه عشـره أنفس، فقال: يا سبحان اللّه، غرّنا هؤلاء بكتبهم، ثمّ أسلمونا إلى أعدائنا هكذا...: الثقات ج ۲ ص ۳۰۸. ۷۷ . خرج متوجّها نحو أبواب كنده، وبلغ الأبواب ومعه منهم عشره، ثمّ خرج من الباب وإذا ليس معه إنسان، فالتفت، فإذا هو لا يحسّ أحداً يدلّه

على الطريق، ولاـ يـدلّه على منزل، ولاـ يواسـيه بنفسه إن عرض له عـدوّ...: تاريـخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۷. ۷۸ . وادع النـاس إلى طـاعتى واخـذلهم عن آل أبى سـفيان ، فـإن رأيت الناس مجتمعين على بيعتى فعجّل لى بالخبر حتّى أعمل على حسب ذلك إن شـاء اللّه تعالى ، ثم عانقه الحسـين وودّعه وبكيا جميعا الفتوح : ج ۵ ص ۳۰ . ۷۹ . قال لأصـحابه: أشرفوا فانظروا هل ترون منهم أحداً؟ فأشـرفوا فلم يروا أحداً، قال: فانظروا لعلّهم تحت الظلال قد كمنوا لكم...: الإرشاد ج ۲ ص ۵۵، مقتل الحسين عليه السلام ص ۴۷. ۸۰ . وأمر عمرو بن نافع فنادى: ألا برئت الذمّه من رجل... صـلّى العتمه إلاّ فى المسجد، فلم يكن له إلاّ ساعه حتّى امتلأ المسـجد من الناس...: تاريـخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۸. ۸۱ . أمّا بعـد، فإنّ مسـلم بن عقيل السـفيه الجاهل قـد أتى ما قـد رأيتم من الخلاـف والشـقاق، فبرئت ذمّه اللّه من رجل وجـدناه فى داره...: الإرشاد ج ۲ ص ۵۶، الكامل فى التاريـخ ج ۴ ص ۳۲، تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۹، أعيان الشـيعه ج ۱ ص ۵۹۲. ۸۲ . يـا حصـين، ثكلتك أُمّك إن ضاع باب سـكّه من سـكك الكوفه، أو خرج هذا الرجل ولم تأتنى به، وقد سـلّطتك على دور أهل الكوفه...: تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۷۹. ۸۳ . فسلّم عليها مسلم فردّت عليه، فقال لها: يا أمه اللّه، اسـقينى ماءً...: روضه الواعظين ص ۱۷۵. ۸۴ . يا أمه اللّه، ما لى فى هذا المصـر منزل ولا عشيره، فهل لكِ إلى أجرٍ ومعروفٍ ولعلّى مكافيك بعد اليوم؟...: مناقب آل أبى طالب ج

۳ ص ۲۴۴، تاریخ الطبری ج۴ ص ۲۷۸. ۸۵ . أنا مسلم بن عقیل، کذّبنی هؤلاء القوم وغرّونی: الإرشاد ج ۲ ص ۵۵. ۸۶ . وجاء اللیل، فهرب مسلم حتّی دخل علی امرأه من کِنده، فاستجار بها...: تاریخ الإسلام ج ۴ ص ۱۷۱. ۸۷ . فقال: واللّه إنّه لیریبنی کثره دخولک هذا البیت وخروجک منه منذ اللیله؟ إنّ لک شأناً! فقالت: یا بنیء الهُ عن هذا، قال لها: واللّه لتخبرینی، قالت: یا بنی لا تحدّثنّ أحداً من الناس بما أخبرک. وأخذت علیه الإیمان...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۸، الإرشاد ج ۲ ص ۵۵. ۸۸ . فلمّا أصبح ابن تلک العجوز وهو بلال بن أسید الذی آوت أُمّه ابن عقیل، فغدا إلی عبد الرحمن بن محمّد بن الأشعث، فأخبره بمکان ابن عقیل عند أُمّه...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۹. ۸۹ . فلمّا سمع وقع حوافر الخیل وأصوات الرجال، عرف أنّه قد أُتی، فخرج إلیهم بسیفه، واقتحموا علیه الدار، فشدّ علیهم یضربهم بسیفه، حتّی أخرجهم من الدار، ثمّ عادوا إلیه فشدّ کذلک... فلمّا رأوا ذلک أشرفوا علیه من فوق ظهر البیت فأخذوا یرمونه بالحجاره ویلهبون النار فی أطنان القصب...: تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۷۹. ۹۰ . فتبسّم مسلم رحمه اللّه ثمّ قال: یا نفس، اخرجی إلی الموت الذی لیس منه محیص...: کتاب الفتوح ج ۵ ص ۵۳. ۹۱ . أیّها الأمیر، إنّک بعثتنی إلی أسدٍ ضرغام، وسیفٍ حسام فی کفّ بطلٍ هُمام، من آل خیر الأنام...: مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۲۴۴، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۳۵۴. ۹۲ . فدنا محمّد بن الأشعث فقال: لک الأمان، فقال مسلم: آمن أنا؟ قال:

نعم...: مقاتل الطالبيّين ص ۶۹، الإرشاد ج ۲ ص ۵۹. ۹۳ . فاجتمعوا حوله وانتزعوا سيفه من عنقه... فكأنّه عند ذلک آيس من نفسه، فدمعت عيناه، ثمّ قال: هذا أوّل الغدر: روضه الواعظين ص ۱۷۶، الإرشاد ج ۲ ص ۵۹. ۹۴ . إنّی واللّه ما لنفسی أبکی، ولا لها من القتل أرثی... ولکن أبکی لأهلی المقبلين إلیّ، أبکی لحسين وآل حسين: تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۸۰، البدايه والنهايه ج ۸ ص ۱۷۱. ۹۵ . لمّا وافی زُباله، وافاه بها رسول محمّد بن الأشعث... بما کان سأله مسلم أن يکتب به إليه من أمره، وخذلان أهل الکوفه بعد أن بايعوه...: الأخبار الطوال ص ۲۴۷. ۹۶ . وإذا قلّه بارده موضوعه علی الباب، فقال: اسقونی من هذا الماء، فقال له مسلم بن عمرو الباهلی: أتراها ما أبردها، لا واللّه لا تذوق منها قطره أبداً حتّی تذوق الحميم فی نار جهنّم: الإرشاد ج ۲ ص ۶۰، تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۸۱. ۹۷ . فصبّ فيه ماءً ثمّ سقاه، فأخذ کلّما شرب امتلأ القدح دماً...: الإرشاد ج ۲ ص ۶۱، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۵۵. ۹۸ . قتلنی اللّه إن لم أقتلک قتله لم يقتلها أحد فی الإسلام: مقتل الحسين عليه السلام ص ۵۴. ۹۹ . فقال: الحمد للّه علی کلّ حال، رضينا باللّه حَکَماً بيننا وبينکم: مقتل الحسين عليه السلام ص ۵۴. ۱۰۰ . إنّ علیَّ بالکوفه ديناً استدنته منذ قدمت الکوفه، وهو سبعمئه درهم، فاقضها عنّی، وانظر جثّتی فاستوهبها من ابن زياد فوارها...: تاريخ الطبری ج ۴ ص ۲۸۲. ۱۰۱ . أمّا مالک فهو لک ولسنا نمنعک أن تصنع فيه ما أحببت... وأمّا حسين فإنّه إن

لم يردنـا لم نرده...: الإرشاد ج ۲ ص ۶۱. ۱۰۲ . ثمّ قال: اصـعدوا به فوق القصر فاضربوا عنقه، واتبعوا جسده رأسه: الإرشاد ج ۲ ص ۶۳، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۳۵۷. ۱۰۳ . اللّهمّ احكم بيننا وبين قوم غرّونا وكذّبونا وأذلّونا...: مقاتل الطالبيّين ص ۶۷، الإرشاد ج ۲ ص ۶۳. ۱۰۴ . قال على عليه السـلام لرسول اللّه صلى الله عليه و آله وسلم: يا رسول اللّه، إنّك تحبّ عقيلاً؟ قال: أى واللّه، إنّى لأحبّه حبّين: حبّاً له، وحبّاً لحبّ أبى طالب له، وإنّ ولـده لمقتول فى محبّه ولـدك، فتدمع عليه عيون المؤمنين، وتصلّى عليه ملائكه المقرّبون. ثمّ بكى رسول اللّه حتّى جرت دموعه على صـدره: الأمالى للصـدوق ص ۱۹۱، بحـار الأنوار ج ۲۲ ص ۲۲۸. ۱۰۵ . فبعث إلى مسـلم بن عقيل بضرب عنقه، ورماه من القصر إلى العامّه، فتفرّق مالهم وتبدّدت كلمتهم...: البدايه والنهايه ج ۶ ص ۲۵۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹